



انقلاب، شکست و عدم توسعه نظری

روسیه، ترکیه، اسپانیا، بولیوی



لورن گلدنر

پیوند به منبع:

<https://libcom.org/article/agrarian-question-russian-revolution-material-community-productivism-and-back-loren-goldner>



وبسایت لورن گلدنر:

<https://bthp23.com/>

کاسینو سکارینزی

آموزش سیاسی رادیکال لورن در اوایل دهه ۱۹۶۰، در متن مبارزات علیه تبعیض نژادی و هم‌زمان با اوج‌گیری «چپ نو» آغاز شد. در ایالات متحده، مسئله نژاد در مرکز سیاست قرار داشت و در کنار مبارزات سیاه‌پوستان، بخشی از لیبرال‌ها همچنان به حزب دموکرات ایالات متحده و لیندون بی. جانسون به‌مثابه ادامه‌دهنده سنت فرانکلین دی. روزولت امید بسته بودند. اما مداخلات نظامی ۱۹۶۵ این پیوند را گسست و به پیدایش چپ نویی انجامید که از دموکرات‌ها فاصله گرفت. مخالفت با جنگ ویتنام نیز رادیکالیسمی توده‌ای آفرید؛ چنان‌که فرار گسترده از سربازی، به‌مثابه شکلی از شورش اجتماعی، پیش‌درآمدی بر «۱۹۶۸» آمریکایی بود.

لورن با حزب پلنگان سیاه آشنا شد و به «باشگاه‌های سوسیالیست مستقل» (بعدها «سوسیالیست‌های بین‌المللی») پیوست که نقدی بر استالینیسم، مائوئیسم و جهان‌سوم‌گرایی ارائه می‌کردند. او در آغاز به تروتسکیسم نزدیک بود، اما به‌زودی با مطالعه سوسیالیسم یا بربریت و بین‌الملل وضعیت‌گرا، و نیز آثار آمانو بوردیگا و ژاک کامات، افق نظری خود را گسترش داد. هرچند گاه او را «بوردیگایی لوکزامبورگی» خوانده‌اند، اما مواجهه‌اش با بوردیگا‌گزینشی و غیردگماتیک بود. در ادامه، با متفکرانی چون ماکسیمیلیان روبل و هانری سیمون نیز آشنا شد. ویژگی برجسته او توانایی پیوندزدن سنت‌های ظاهراً ناسازگار، همراه با چندزبانگی و تجربه زیسته بین‌المللی بود.

او با سفرهای گسترده از اروپا تا جهان عرب و کره جنوبی، با محافل گوناگون در تماس بود. در نهایت، آنچه او را متمایز می‌کرد، دانش وسیع، کنجکاوی پایان‌ناپذیر و گفت‌وگوهای عمیقش درباره نسبت «طبقه/نژاد» و دیگر مسائل بود.

در جمع‌بندی نظری، او با ارجاع به تجربه دهه ۱۹۷۰، نشان می‌دهد که ضدحمله سرمایه‌داری از پراکندگی تولید تا بی‌ثبات‌سازی کار به «غیراجتماعی‌سازی» طبقه کارگر انجامید و فناوری را در خدمت این پراکندگی به کار گرفت. در عین حال، بازگشت به کارخانه‌های تولید انبوه را ناممکن می‌داند و بر ضرورت گسست از منطق کار کارخانه‌ای، در افقی نزدیک به ایده گروندریسه، تأکید می‌کند. با فروپاشی «قرارداد اجتماعی» پس از جنگ، اشکال نوینی از مبارزه به‌ویژه در میان جوانان کارگر، پدید آمده که بر تحرک و سازمان‌یابی شهری متکی‌اند.

در یک جمع‌بندی فشرده، لورن در جست‌وجویی مداوم برای یافتن نقطه گسست در نظم سرمایه‌داری معاصر بود؛ تلاشی نظری و عملی که او را به نمونه‌ای شاخص از یک انقلابی نامتعارف در دوره‌ای ضدانقلابی بدل می‌سازد.

گیفورد هارتمن

لورن گلدنر، کنشگر و نویسنده‌ای همکار با نشریه نیو پالیسیز، در ۱۲ آوریل ۲۰۲۴ در فیلادلفیا درگذشت. آشنایی ما به ژوئیه ۱۹۹۷ بازمی‌گردد؛ زمانی که پس از کنار گذاشته‌شدن از مرکز مطالعات اروپایی دانشگاه هاروارد، از طریق مکاتبه با یکدیگر مرتبط شدیم. او در آستانه پنجاه‌سالگی، رهسپار سفری سه‌ماهه به شرق آسیا شد، و من سی‌وپنج‌ساله که از ۱۹۹۴ در سئول به تدریس مشغول و با فعالان کارگری در تماس بودم، به‌سرعت با او هم‌افق شدم.

در نخستین دیدار، خود را «مردی سالخورده با بادگیر آبی» توصیف کرده بود؛ نشانه‌ای گویا از فروتنی و بی‌تکلفی‌اش. گلدنر هیچ دلبستگی‌ای به مصرف‌گرایی نداشت و زندگی‌ای مبتنی بر صرفه‌جویی رادیکال اختیار کرده بود. به همین دلیل، اتاقی ساده در مهمانخانه‌ای قدیمی در بافت تاریخی شهر برگزید؛ فضایی زاهدانه مناسب برای یک راهب بودایی که آن‌ا شیفته‌اش شد.

اقامت او در سئول با پیاده‌روی‌های طولانی و دیدار با کنشگران کارگری از جمله بازماندگان اعتصاب بزرگ ۱۹۸۷ همراه بود. در گفت‌وگوهای ممتد، دریافتیم هر دو در فضای رادیکال برکلی سیاسی شده‌ایم، هرچند با فاصله‌ای نسلی. نقطه اوج این دوره، حضور در مراسم یادبود جون‌ته-ایل بود. در آنجا، ورود کارگران هیوندای از اولسان با اعتمادبه‌نفسی کم‌نظیر، گلدنر را بر آن داشت تا با طنزی خاص آنان را «نیروی هوآبرد ۸۲ کارگران» بنامد، اصطلاحی که برای ما به نشانه‌ای ماندگار بدل شد.

پس از ترک کره در ۱۹۹۹، ما نیز در حوزه نظری مداخله کردیم: ترجمه و انتشار اثری از آمادئو بوردیگا که به آشنایی محافل کره‌ای با سنت‌های مغفول چپ از کمونیسم چپ ایتالیایی تا بین‌الملل وضعیت‌گرا، انجامید؛ آن هم در بستری که میراث دیکتاتوری‌های نظامی تا ۱۹۹۳، عرصه را بر رادیکال‌ها تنگ کرده بود.

دیدار دوباره ما در ۲۰۰۱ در برکلی، با فقدان ناگهانی مادرم هم‌زمان شد. گلدنر با همدلی کم‌نظیرش، در سفری جاده‌ای در امتداد ساحل کالیفرنیا، مجالی برای عبور از سوگ فراهم آورد. در بیگ سور، ساعتی را به گفت‌وگو و تأمل در کنار اقیانوس گذراندیم؛ تجربه‌ای که به‌راستی التیام‌بخش بود.

بازگشت او به سئول در ۲۰۰۵ در پی دلبستگی‌اش به تجربه کارگران هیوندای چندان غافلگیرکننده نبود. پیش از آن، در انتقال کتابخانه عظیمش به نیویورک، در سفری طولانی همراهش بودم. دلبستگی مشترک ما به رمان در جاده اثر جک کرواک، این سفر را به بازآفرینی زیسته‌ای از جهان آن اثر بدل ساخت. این روایت، ادای دینی است به روح جست‌وجوگر و ناآرام گلدنر.

مقالاتی که در این مجلد گرد آمده‌اند و طی چهار سال گذشته (۲۰۱۴-۲۰۱۰) به نگارش درآمده‌اند، به میراثی می‌پردازند که چهار تجربه تاریخی کلیدی برای چپ انقلابی معاصر بر جای نهاده‌اند: انقلاب روسیه؛ نخستین تجربه «ضدامپریالیسم» انترناسیونال کمونیستی در سال‌های آغازین حزب کمونیست ترکیه (۱۹۲۵-۱۹۱۷)؛ کاستی‌های آنارشیزم در انقلاب اسپانیا و جنگ داخلی آن (۱۹۳۹-۱۹۳۶)؛ و سرانجام ناکامی انترناسیونال چهارم تروتسکیستی در آستانه انقلاب بولیوی (۱۹۵۲) و پس از آن. به بیان موجز، این مقالات میراث‌های نظری و عملی‌ای را واکاوی می‌کنند که تحت عناوین لنینیسم، ضدامپریالیسم، آنارشیزم و تروتسکیسم رسمی، چنان‌که پس از ترور تروتسکی در ۱۹۴۰ تطور یافت، به ما منتقل شده‌اند.

در نگاه نخست، چنین گزینشی ممکن است دل‌بخوانانه جلوه کند و در معرض اتهام «تاریخ کهن» از سوی نسل‌های تازه‌ای از انقلابیون خودخوانده، قرار گیرد؛ نسل‌هایی که از دل نزدیک به چهار دهه رکود، شکست و پراکندگی، پس از افول خیزش جهانی ۱۹۷۷-۱۹۶۸، سر برآورده‌اند. آنان که با لبه پیشرو نوعی «رنسانس» مارکسیستی در سال‌های اخیر، پس از یخبندان طولانی پس از دهه ۱۹۷۰، آشنا شدند، ممکن است بپرسند: چرا به جای آن، کوششی برای تسویه حساب نظری با آثار بکهاوس و «خوانش نو از سرمایه»، پوستون، کمونی‌سازی، آپرائیسمو و خودآیینی ایتالیایی، دووه، کاماته، یا، با گسترش دایره، شورش‌گرایان، آلتوسر متأخر «اتفاقی»، بدیو یا ژیتک، و حتی فراتر از آنان، دلوز و گتاری صورت نگرفته است؟

پاسخ، هرچند برای برخی مایوس‌کننده، نسبتاً ساده است: نظریه‌های این چهره‌ها، با درجه‌های بسیار متفاوتی از اهمیت (دست‌کم از نظر من)، تا امروز در فرایندهای عملی انقلابی هم‌سنگ با آنچه در روسیه، ترکیه، اسپانیا و بولیوی در نیمه نخست قرن بیستم رخ داد، آزمون تاریخی نیافته‌اند. دوره تاریخی تاکنون با ما معاصران چندان مهربان نبوده است. به تعبیر نقل‌قول قدیمی‌ای از ای. پی. تامپسون که بدان علاقه‌مندم، همه این باربردارهای سنگین نظری هنوز حتی یک «موش» عملی به دنیا نیاورده‌اند.

چنان‌که در دهه‌ها، بلکه صدها حلقه مطالعاتی سرمایه و گروندریسه در ایالات متحده و اروپا، یا در کنفرانس‌های پرشمار پیرامون مارکس، که حتی در اواسط دهه ۱۹۹۰ نیز نامتصور می‌نمود، مشهود است، یک گرایش سالم در کار است: بازگشت به مارکس، رها از میراث‌های رنگ‌باخته (اما همچنان حاضر) قرن بیستم لنین و تروتسکی، و نیز مائو و چهره‌های کم‌اهمیت‌تری چون باران و سوئیزی که تا دهه ۱۹۷۰ همچنان بر منازعات، موافق و مخالف، سیطره داشتند. هرچند هنگام تورق مقدمه کتاب اینگو‌البه درباره «خوانش نو از سرمایه»^۱ از خنده‌ای عمیق

^۱Ingo Elbe 2008.

بی‌اختیار شدم، آنجا که نوشت: «اکنون می‌توانیم برای نخستین بار مارکس را بی‌آنکه دربارهٔ سیاست بحث کنیم بخوانیم»، امروز دیگر کمتر کسی آن شأن قانون‌گذارانه‌ای را که چند دهه پیش به آثار انقلابیون انترناسیونال‌های دوم و سوم اعطا می‌شد، برای آنان قائل است؛ حتی برای بهترین‌شان چون لوکزامبورگ، پانه‌کوک، گورتر و بوردیگا، یا برای کسانی که با گسست از تروتسکی و تروتسکیسم، برخی از بدیع‌ترین نظریه‌ها دربارهٔ طغیان کارگاهی دورهٔ بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم را صورت‌بندی کردند، همچون جیمز یا کاستوریادیس؛ و نیز برای آنان که خود از ایشان نیز گسستند، مانند دبور.

امروزه کمتر کسی جهت‌یابی نظری خود را در رسالهٔ چه باید کرد؟ لنین، یا، بلا به دور، در *ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم*، و حتی در *دفاتر فلسفی* او (در نسخهٔ بهبودیافته‌اش)، یا در *انقلاب خیانت‌شده تروتسکی*، و نه نیز در رسالهٔ مائو با عنوان «دربارهٔ حل تضادها در میان مردم»، جست‌وجو می‌کند.

بیشتر رفقای جنبشی که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ می‌شناختم، سه جلد سرمایه را نخوانده بودند، چه رسد به آن که از آن‌ها نتایج سیاسی مشخصی دربارهٔ ماهیت سرمایه‌داری و کمونیسم استخراج کرده باشند. خود من نیز چنین نکرده بودم. تمرکز تازه بر نقد اقتصاد سیاسی مارکس، مفروضاتی را که چهل سال پیش رایج بود کنار می‌زند؛ مفروضاتی که گمان می‌کردند آموزه‌های این نقد پیشاپیش در نوشته‌های ولادیمیر ایلیچ لنین، لئون تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، آنتون پانه‌کوک و دیگر چهره‌های کم‌اهمیت‌تر «مفروض» گرفته شده است. بهترین گرایش‌های آن دوره می‌گفتند قدرت بین‌المللی شوراهای کارگری و سوویت‌ها برقرار خواهد شد و کار تمام است. اما ضربه‌های سخت تاریخ پسین ما را از آن چشم‌انداز به‌ظاهر خوش‌بینانه فاصله داده است. مسئلهٔ امروز دیگر صرفاً مدیریت جهانی تولید و بازتولید توسط کارگران نیست، بلکه دگرگونی عمیق تمامی این عرصه‌هاست؛ دگرگونی‌ای که در آن، به همان اندازه که برخی فعالیت‌ها تحت «کنترل کارگری»^۲ قرار می‌گیرند، بسیاری از مشاغل نیز حذف خواهند شد و خود کار به نفع آن «فعالیت همه‌جانبه»^۳ ای که مارکس در گروندریسه صورت‌بندی کرد، پشت سر گذاشته می‌شود.

با این همه، من از طیفی از نظریه‌های مُد روز فاصله می‌گیرم: همچنان پرولتاریای مزدبگیر، طبقهٔ کارگر در مقیاس جهانی را نیروی کلیدی انقلاب علیه سرمایه می‌دانم. از زمان فروپاشی مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، جهان شاهد خیزش‌ها، رویارویی‌ها و شورش‌های بی‌سابقه‌ای از «جنبش‌های اجتماعی»، «شهروندان» و «کثرت‌ها» بوده است: بهار عربی؛ خیزش‌های یونان از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲؛ جنبش موسوم به جنبش سبز ایران در سال ۲۰۰۹؛ جنب

^۲See my 2010 article 'The Historical Moment that Produced Us' (Golder 2010).

ش اشغال وال استریت در آمریکا؛ جنبش ایندیگنادوس در اسپانیا؛ رخداد‌های میدان مایدان اوکراین (بی‌آنکه مؤلفه فاشیستی آن نادیده گرفته شود)؛ شورش‌های لندن در ۲۰۱۱؛ جنبش موفق «ضد افزایش کرایه» در برزیل در تابستان ۲۰۱۳؛ اعتصاب‌های پیگیر دانشجویان شیلی در ۲۰۱۲-۲۰۱۱؛ جنبش دموکراسی‌خواهی اعتراضات هنگ کنگ در ۲۰۱۴؛ و نیز جنبش جاری علیه کشتارهای نژادپرستانه پلیس علیه جوانان سیاه‌پوست و لاتین‌تبار در ایالات متحده.

آنچه متأسفانه در اغلب این جنبش‌ها غایب بود چیزی جز خودِ پرولتاریای مزدبگیر نبود: کارگرانی که نه صرفاً به‌عنوان «شهروندان» بلکه به‌مثابه کارگران یا به تعبیر امروزی‌تر، به‌مثابه پرولتاریایی که در پی انحلالِ خویشتن در انسانیتِ تحقق‌یافته است، در آن‌ها حضور داشته باشند. (این تصور، برخلاف آنچه برخی کمونی‌سازی‌گرایان معاصر و دیگران القا می‌کنند، در واقع همواره در نزد بهترین عناصر جنبش قدیمی نیز وجود داشت).^۲

درست است که طبقه کارگر مصر پیش و پس از سقوط حسنی مبارک اعتصاب‌های چشمگیری برپا کرد و تا لحظه نگارش این سطور همچنان سر فرود نیاورده است؛ و نیز درست است که جنبش ضد افزایش کرایه در برزیل کارگران بسیاری از حاشیه‌های شهرهای بزرگ را در بر می‌گرفت. اما هنگامی که این جنبش‌ها را با موج بی‌وقفه اعتصاب‌ها، بزرگ و کوچک، و اغلب گزارش‌نشده، در چین مقایسه می‌کنیم، یا با چند اعتصاب عمومی در ویتنام؛ اعتصاب‌های کارگران نساجی در کامبوج و بنگلادش؛ جنبش نوین کارگری در هند در مناطقی چون فریدآباد و گورگان؛ موج اعتصاب چندساله در صنعت معدن آفریقای جنوبی؛ اعتصاب چندساله کارگران IKEA در ایتالیا؛ یا جنبش روبه‌رشد کارگران فست‌فود برای دستمزد ۱۵ دلار در ساعت در آمریکا، آنگاه خصلت عمدتاً طبقه متوسط این جنبش‌ها آشکارتر می‌شود؛ طبقه متوسطی که دهه‌ها بحران جهانی آن را فرسوده و به حاشیه رانده است.

سرانجام می‌توان به واقعه‌ای اشاره کرد که در سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۱ رخ داد: نزدیک شدن به یک همگرایی میان اتحادیه کارگران بارانداز (ILWU) در لانگ‌ویو ایالت واشینگتن و بخش‌هایی از «پرکاریا»ی جنبش اشغال در ساحل غربی؛ همگرایی‌ای که چیزی نمانده بود به رویارویی مستقیم با گارد ساحلی ایالات متحده، و در پس آن دولت باراک اوباما، بینجامد.

^۲آمادئو بوردیگا از همان سال ۱۹۲۰، به نقد تلقی آنتونیو گرامشی از شوراهای کارخانه‌ای پرداخت؛ تلقی‌ای که به‌زعم او کارگران را در چارچوب جایگاهشان در تقسیم کار به‌جامانده از سرمایه‌داری، کارخانه، محصور می‌کرد. بوردیگا در برابر این دیدگاه، الگوی «سویت» را مطرح می‌کرد: نهادی منطقه‌ای که همه پرولتاریا، اعم از شاغل و بیکار، را دربر می‌گیرد و از نقش‌های محدودشده به محل کار رهاست. برای بررسی این موضوع، بنگرید به جان کیارادیا، «آمادئو بوردیگا و اسطوره آنتونیو گرامشی» (۲۰۱۳).

برای آن که تنها ایالات متحده را در نظر بگیریم: از میان حدود ۱۳۰ میلیون نفری که هر روز به محل کار می‌روند، چه تعداد با هر معیار معقولی پرولتاریای یقه‌آبی، یقه‌سفید یا یقه‌صورتی‌اند؟ چندین میلیون نفر از آنان در بخش حمل‌ونقل کار می‌کنند: در بنادر (باراندازان و به‌ویژه رانندگان کامیون)، در راه‌آهن‌ها و در سامانه‌های حمل‌ونقل شهری صدها شهر؟ چند میلیون نفر در صنعت نفت و گاز، یا در فناوری‌های جدیدتر استخراج چون شکست هیدرولیکی فعالیت دارند؟ چه تعداد در نظام بهداشت و درمان کارهای فرساینده و کم‌قدر را انجام می‌دهند، یا در نظام آموزشی در همه سطوح به‌عنوان دستیاران موقت معلمان یا منشیان بی‌ثبات به کار گرفته می‌شوند؟ چند نفر در سوپرمارکت‌ها و مراکز عظیم توزیع کار می‌کنند و چه بسیار در جهنم فوق‌کامپیوتری کنترل زمان و حرکت در انبارهای آمازون یا والمارت؟ چه تعداد کارگر فست‌فودند، یا در کشتارگاه‌ها و کارخانه‌های فرآوری مواد غذایی غرب میانه کار می‌کنند؟ چه تعداد در اداره پست، در فدکس یا یو.پی.اس؟ چه تعداد هم در ساختمان‌سازی و هم در نگهداری ساختمان‌ها به‌عنوان تعمیرکار یا سرایدار؟ چند نفر کارمند خطوط هوایی‌اند، یا کارگران ماهری که نگهداری هواپیماها را بر عهده دارند؟ چه تعداد در اتاق‌های پشتی وال استریت یا در حوزه فناوری سیلیکون ولی کار می‌کنند؟ چند نفر کارمندان بخش عمومی در سطوح فدرال، ایالتی و محلی‌اند؟ و سرانجام، اما نه کم‌اهمیت، چه تعداد در کارخانه‌هایی که هنوز در ایالات متحده باقی مانده‌اند کار می‌کنند؛ از جمله حدود بیست کارخانه بزرگ خودروسازی (عمدتاً متعلق به سرمایه خارجی) که در تأسیسات موسوم به «گرین‌فیلد» در سراسر جنوب پراکنده‌اند و هنوز به اندازه «سه شرکت بزرگ» خودروسازی چهل سال پیش در آمریکا خودرو تولید می‌کنند؟

با وجود ظاهر «پساصنعتی» سرمایه‌داری در غرب و انبوه ایدئولوژی‌هایی که گویا طبقه کارگر را «ناپدید» کرده‌اند، امروز در جهان بیش از هر زمان دیگری پرولتاریای مزدبگیر وجود دارد. تمامی شکل‌های نو و پیچیده سود، بهره و رانت در نهایت به ارزش اضافی‌ای بازمی‌گردند که همین طبقه تولید می‌کند.

اکنون بار دیگر به روسیه، ترکیه، اسپانیا و بولیوی بازگردیم. اگر تا حدی توانسته باشیم با احساس عمیق «وداع با پرولتاریا» که زیربنای بسیاری از نظریه‌های مُد روز (و هنوز آزمون‌نداده) است، مقابله کنیم، می‌توانیم بپرسیم این تکان‌های تاریخی نیمه نخست قرن بیستم چه چیزی برای انقلابیون امروز دارند. این نظریه‌ها بی‌دلیل هم عمدتاً در کلان‌شهرهای جهانی تکثیر نمی‌شوند؛ جایی که «طبقات خلاق» تا حد زیادی فضای فکری را شکل می‌دهند.

چنان‌که درباره طبقات کارگر تازه‌پدید آسیا نیز گفتیم، می‌توان با یادآوری این نکته آغاز کرد که پیامدهای سیاسی انقلاب روسیه هنوز هم قابل مشاهده‌اند. آیا باید احزاب مائوئیستی توده‌ای در نپال و هند را به یاد آوریم که هر یک ده‌ها هزار عضو دارند و هنوز با تصاویر چاپی ژوزف استالین در راهپیمایی‌ها ظاهر می‌شوند؟ یا شورش روستایی مائوئیستی ناکسالیست‌های هند را، که پس از فراموشی دوران پس از دهه ۱۹۷۰ در سال‌های اخیر دوباره سر برآورده است؟ آیا باید از گستره تروتسکیسم در آمریکای لاتین از مکزیک تا آرژانتین، یاد کنیم، جایی که در

کشور اخیر فعالان تروتسکیست در اعتصاب‌های چشمگیر متروی بوئنوس آیرس نقش مهمی داشته‌اند؟ یا از حضور قابل توجه تروتسکیست‌ها در پیرامون حزب کارگران برزیل؟

ممکن است فرد بدبین بلافاصله خاطر نشان کند که چنین پدیده‌های شبه‌توده‌ای عمدتاً در کشورهای «پیرامونی» توسعه‌نیافته یا نیمه‌توسعه‌یافته وجود دارند و هم‌تایان آن‌ها در «مراکز» سرمایه‌داری اروپا، ایالات متحده و ژاپن، در بهترین حالت فرقه‌هایی کوچک‌اند. در این صورت، آیا نباید ظهور احزاب توده‌ای جدید چپ را در نظر بگیریم؛ احزابی مانند سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا، یا حزب دی لینکه در آلمان؟ اگر و زمانی که چنین نیروهایی وارد دولت شوند، خواه به‌عنوان میانجی و خواه به‌عنوان شریک در ائتلاف‌های چپ، انقلابیون چگونه با آن‌ها رابطه برقرار خواهند کرد؟ حتی اگر بپذیریم که هیچ‌یک از این‌ها احزاب کلاسیک سوسیال‌دموکرات یا کمونیست نیستند، آیا تجربه احزاب مشابه در قدرت از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۷۰ و شیوه‌های مواجهه انقلابیون با آن‌ها برای امروز بی‌فایده است؟

چندان دور نیست زمانی که موجی از «چاویسم» در بخش‌هایی از چپ گسترده در ایالات متحده و اروپا احساس می‌شد؛ جریانی که می‌کوشید در ونزوئلا، متحد نزدیکش کوبا، و نیز دولت‌ها یا احزاب چپ در اکوادور، بولیوی یا برزیل نوعی بلوک جدید «ضدامپریالیستی» ببیند. حتی این همدلی گاه تا نیروهای آشکارا غیرمارکسیستی در خاورمیانه مانند حزب‌الله یا حماس، گسترش می‌یافت.

اگر در دو دهه گذشته یک مضمون محوری در احیای علاقه به مارکس و برخی نظریه‌پردازان یادشده، پدیدار شده باشد، آن گذار از تمرکز دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر «کنترل کارگری تولید» به فهمی ژرف‌تر از کمونیسم است؛ فهمی که نقطه عزیمت ضروری آن آثار مارکس است. در این برداشت، کمونیسم به‌مثابه نابودی ارزش، کار مزدی و در نتیجه انحلال خود پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ای فهمیده می‌شود که «انحلال آن، انحلال همه طبقات است». اما چنین فهمی هم‌زمان با این تشخیص همراه است که در مقیاس جهانی، این دگرگونی همچنان همچون گذشته، «وظیفه خود طبقه کارگر» است، نه توده‌ای بی‌شکل از «کثرت‌ها» آن‌گونه که برخی نظریه‌های معاصر ادعا می‌کنند. هدف، همان «فردیتی همه‌جانبه، چه در تولید و چه در مصرف» است؛ وضعیتی که تنها هنگامی تحقق می‌یابد که افراد از پوسته‌های سایه‌گون «هویت»‌هایی که روابط کالایی بر آنان تحمیل می‌کند رها شوند.

از این‌رو، مقالات گردآمده در این مجموعه بر بازیابی نوین و ژرف‌تر اندیشه مارکس تکیه دارند. بحث را با مسئله ارضی در انقلاب روسیه آغاز می‌کنم؛ جایی که نشان می‌دهم کمون دهقانی روسیه که در واپسین دهه زندگی

^۴Marx 1975b [1844], p. 186.

^۵Marx 1973 [1857], p. 325.

کارل مارکس توجه او را سخت به خود جلب کرده بود، در اثر یک قرن مارکسیسم «توسعه‌گرا» به حاشیه رانده شد؛ مارکسیسمی که تا حدی از سوی فریدریش انگلس آغاز شد و سپس در دست کارل کائوتسکی، ولادیمیر ایلیچ لنین و پیروان کم‌اهمیت‌تر آنان به ایدئولوژی‌ای جهان‌گستر بدل گردید. استدلال من این است که تمامی رهبران برجستهٔ بلشویک نسبت به واقعیت کمون دهقانی نابینا بودند؛ کمونی که در سال ۱۹۱۷ مدعی مالکیت ۹۸ درصد زمین‌های روسیه بود و تا زمان سیاست‌های اشتراکی‌سازی ژوزف استالین پس از ۱۹۲۸ دوام آورد. افزون بر این، این «نقطهٔ کور» به همان اندازه مرگبار شد که مسئلهٔ رابطهٔ «حزب و طبقه» در مراکز صنعتی شهری، موضوعی که در منازعات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دربارهٔ خاستگاه‌های استالینیسم محوریت داشت. این تحلیل بدین معنا نیست که بلشویک‌ها «ایده‌های نادرستی» داشتند؛ بلکه نشان می‌دهد ایده‌های آنان و عملی که آن ایده‌ها بیان می‌کردند، بخشی از گذار در سرمایه‌داری جهانی بود که خود آنان تنها به‌طور ناقص آن را درک می‌کردند و در نهایت نیز به آن یاری رساندند.

مقالهٔ دوم، که به سال‌های بسیار آغازین کمونیسم در ترکیه می‌پردازد، این دیدگاه رایج را به پرسش می‌کشد که گویا منافع شوروی به‌مثابه یک دولت-ملت در چارچوب موازنهٔ قدرت سرمایه‌داری جهانی تنها با نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» استالین در ۱۹۲۴ غالب شد. من نشان می‌دهم که برعکس، کشتار کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ترکیه در ژانویهٔ ۱۹۲۱ که به احتمال زیاد به دست نیروهای کمالیست (ملی‌گرا) انجام شد، مانع آن نشد که دولت شوروی تنها چند ماه بعد، در مارس ۱۹۲۱، با همان رژیم کمالیست قرارداد تجاری منعقد کند؛ همچنین ماه‌ها دربارهٔ آن کشتار سکوت کرد و در عین حال حزب کمونیست ترکیه را تابع حمایت از یکی از نخستین مبارزات «رهایی ملی» ساخت؛ تابعیتی که، به بیان ملایم، میراثی درازدامن در سراسر جهان برجای گذاشت. در اینجا از یادداشت محرمانهٔ کمتر شناخته‌شدهٔ لئون تروتسکی خطاب به رهبران بلندپایهٔ بلشویک در ژوئن ۱۹۲۰ آغاز می‌کنم:

«تمام اطلاعات دربارهٔ اوضاع در خیه، ایران، بخارا و افغانستان تأیید می‌کند که یک انقلاب شوروی در این کشورها در شرایط کنونی برای ما دشواری‌های بزرگی ایجاد خواهد کرد... تا زمانی که وضعیت در غرب تثبیت نشده و تا هنگامی که صنایع و دستگاه حمل‌ونقل ما بهبود نیافته‌اند، گسترش شوروی در شرق ممکن است دست‌کمی از یک جنگ در غرب نداشته باشد... یک انقلاب بالقوهٔ شوروی در شرق در حال حاضر عمدتاً از این جهت به سود ماست که به‌عنوان عنصری مهم در روابط دیپلماتیک با انگلستان عمل می‌کند. از این رو نتیجه می‌گیرم که:

(۱) در شرق باید خود را به کار سیاسی و آموزشی معطوف کنیم... و در عین حال نهایت احتیاط را در اقداماتی به خرج دهیم که ممکن است مستلزم حمایت نظامی ما باشند یا چنین حمایتی را بطلبند،

۲) باید از تمامی مجاری ممکن برای رسیدن به تفاهم با انگلستان درباره شرق استفاده کنیم.»

سپس پیامدهای این جهت‌گیری را در پنج سال بعد و سرانجام تا دهه ۱۹۷۰ پی می‌گیرم.

مقاله سوم به احیای آنارشیسم در دوران معاصر می‌پردازد و «عظمت و فقر» بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای آنارشیستی یا آنارکوسندیکالیستی تاریخ یعنی جنبش اسپانیا را بررسی می‌کند؛ جنبشی که در دوره انقلابی ۱۹۳۷-۱۹۳۶ به اوج رسید، اما شکست کامل آن دو سال دیگر به طول انجامید. در اینجا اظهار نظر دیگو آباد سانتیان، نظریه‌پرداز آنارکوسندیکالیست، در سال ۱۹۴۰ را جدی می‌گیرم؛ او یک سال پس از شکست نهایی نوشت: «حتی در صفوف انقلابی خود ما نیز انرژی و علاقه بسیار بیشتری صرف آماده‌سازی قیام کردیم تا آماده‌سازی آنچه پس از آن می‌خواستیم بسازیم.» به گمان من این نقد، با شدتی حتی بیشتر، درباره طیف‌های گوناگون آنارشیسم و آنارکوسندیکالیسم در جهان امروز نیز صادق است. هیچ فرایند انقلابی دیگری که حتی لئون تروتسکی نیز اذعان داشت در آغاز خود انقلابی اجتماعی عمیق‌تر از آنچه در روسیه رخ داد بود، بهتر از تجربه اسپانیا نشان نمی‌دهد که فقدان طرح مارکس برای الغای ارزش و کار مزدی، و فقدان برنامه‌ای مبتنی بر آن، چگونه می‌تواند نیرومندترین خیزش انقلابی را از پا بیندازد. همانند مورد روسیه و ترکیه، این غیاب نظریه در نهایت بیانگر عقب‌ماندگی شرایط تاریخی بود.

مقاله چهارم و پایانی به انقلاب بولیوی می‌پردازد؛ انقلابی کمتر شناخته‌شده که به رهبری جنبش ملی انقلابی (MNR) انجام شد؛ جریانی که از فاشیسم پیشین به نوعی چپ‌گرایی کارپراتیستی تغییر جهت داده بود.

چنان‌که در مقاله مربوط به ترکیه نیز چنین است، بحث را با تأثیر عمیق رمانتیسم پوپولیستی آلمانی با ریشه‌های فیشته‌ای آغاز می‌کنم؛ تأثیری که در اینجا در زندگی و اندیشه فرانتس تامایو، یکی از بنیان‌گذاران اندیخنیسومی بولیویایی (و آندی)، نمود می‌یابد. این گرایش نوعی ناسیونالیسم بود که بخشی از افسران ارتش بولیوی را که به شدت از شکست فاجعه‌بار در جنگ چاکو سرخورده شده بودند شکل داد. با این حال، اهمیت این بحث برای مجموعه حاضر بیش از هر چیز در تلاشی است برای جای دادن ظهور یکی از اشکال مهم کارپراتیسم در آمریکای

^۱ برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب لرن گلدنر: «سوسیالیسم در یک کشور» قبل از استالین و ریشه‌های «ضد امپریالیسم» ارتجاعی: مورد ترکیه ۲۵-۱۹۱۷.

<https://files.libcom.org/files/۲۰۲۵->

[۲۰-%D۸%B۱%DB%AC%D۸%B۴%D۹%۸۷%E۲%۸۰%AC%D۹%۸۷%D۸%A۷%DB%AC%۲۰%D۸%B۶%D۸%AF%D۸%A۷%D۹%۸۵%D۹%BE%D۸%B۱%DB%AC%D۸%A۷%D۹%۸۴%DB%AC%D۸%B۳%D۹%۸۵%۲۰%D۸%A۷%D۸%B۱%D۸%AA%D۸%AC%D۸%A۷%D۸%B۹%DB%AC%D۸%AC%۲۰%D۸%AA%D۸%B۱%DA%A۹%DB%AC%D۹%۸۷%۲۰-%۲۰%DA%AF%D۹%۸۴%D۸%AF%D۹%۸۶%D۸%B۱.pdf](https://files.libcom.org/files/۲۰۲۵-%D۸%B۱%DB%AC%D۸%B۴%D۹%۸۷%E۲%۸۰%AC%D۹%۸۷%D۸%A۷%DB%AC%۲۰%D۸%B۶%D۸%AF%D۸%A۷%D۹%۸۵%D۹%BE%D۸%B۱%DB%AC%D۸%A۷%D۹%۸۴%DB%AC%D۸%B۳%D۹%۸۵%۲۰%D۸%A۷%D۸%B۱%D۸%AA%D۸%AC%D۸%A۷%D۸%B۹%DB%AC%D۸%AC%۲۰%D۸%AA%D۸%B۱%DA%A۹%DB%AC%D۹%۸۷%۲۰-%۲۰%DA%AF%D۹%۸۴%D۸%AF%D۹%۸۶%D۸%B۱.pdf)

لاتین در چارچوب گذار کلی از سلطهٔ صوری سرمایه به سلطهٔ واقعی آن در مقیاس جهانی؛ گذاری که هم‌زمان با کارپراتیسم‌های ژتولیو وارگاس در برزیل، خوان پرون در آرژانتین و لازارو کاردناس در مکزیک رخ می‌داد.

در مورد بولیوی، خاستگاه‌های فیلوفاشیستی این جنبش به‌آرامی در دورهٔ پس از ۱۹۴۵، دوره‌ای که دیگر نه ایتالیای فاشیستی و آلمان نازی بلکه ایالات متحده آمریکا نیروی مسلط آن بود، به حاشیه رانده شد. آنچه در نهایت تعیین‌کننده است، شیوه‌ای است که در آن سازمان تروتسکیستی حزب کارگران انقلابی بولیوی (POR) به نام «ضدامپریالیسم» در پی این کارپراتیسم حرکت کرد؛ تا جایی که اکثریت اعضای آن عملاً خود را در جنبش ملی انقلابی (MNR) منحل کردند. البته اقلیتی کوچک از جمله رهبر تروتسکیست گی‌یرمو لورا، از برداشتن این گام نهایی خودداری کردند، اما در آن زمان سرنوشت برای انترناسیونال چهارم که مقر آن در پاریس بود رقم خورده بود؛ جریانی که سپس وارد دوره‌ای طولانی از حمایت از مجموعه‌ای از جنبش‌های «ضدامپریالیستی» مشکوک شد: از جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر گرفته تا روحانیان حاکم بر ایران، و نیز از طریق جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام و جبهه ساندینیستی آزادی‌بخش ملی در نیکاراگوئه.

از این رو، در جمع‌بندی باید گفت آنچه در اینجا، به‌طور متواضعانه دنبال شده است، کوششی است برای تضعیف انتقادی به‌ترتیب لنینیسم، ضدامپریالیسم، آنارشیزم و تروتسکیسم؛ تلاشی در جهت کنار زدن «شعر گذشته» تا امکان شکل‌گیری جنبشی کمونیستی در مقیاس جهانی فراهم شود که کاملاً هم‌تراز با اثر بنیان‌گذارانهٔ کارل مارکس باشد و فراتر از آن، پروژهٔ ناتمام او را که بر عهدهٔ ماست ژرف‌تر و گسترده‌تر سازد.

فصل ۱

مسئلهٔ ارضی در انقلاب روسیه: از کمون مادی تا محصول کرایه‌ای، و بازگشت دوباره

لورن گلدر

<https://libcom.org/article/agrarian-question-russian-revolution-material-community-productivism-and-back-loren-goldner>

^۷ مدیون جان ماروت، آنری سیمون، جیمز دی. وایت و هیلیل تیکتین هستم، علاوه بر دوستانی که برای کمک به این مقاله نسخه‌های پیش‌نویس‌های مختلف را خواندند.

این مقاله کوششی است برای پاسخ به «مسئله روسیه»، یعنی معنای تاریخی شکست انقلاب روسیه، که نزدیک به یک قرن زیر آوار ایدئولوژی مدفون شده بود.

«اگر روسیه راهی را دنبال کند که پس از ۱۸۶۱ در پیش گرفت، بزرگ‌ترین فرصت تاریخی برای جهش از فراز همه بدیل‌های مرگبار رژیم سرمایه‌داری را از دست خواهد داد؛ بدیل‌هایی که تاریخ تاکنون در برابر یک ملت قرار داده است. همانند دیگر کشورها، ناگزیر خواهد بود در برابر قوانین گریزناپذیر آن نظام سر فرود آورد.»
کارل مارکس، نامه به ورازاسولیچ، ۱۸۸۱

«سوسیالیسم حقانیت خود برای پیروزی را نه در صفحات کاپیتال ... نه در زبان دیالکتیک، بلکه در زبان فولاد، سیمان و برق به اثبات رسانده است.»

لئون تروتسکی، «انقلابی که به آن خیانت شد»، ۱۹۳۷

«مسئله روسیه»، یعنی معنای تاریخی شکست انقلاب روسیه، که نزدیک به یک قرن زیر آوار ایدئولوژی مدفون شده بود، پرسشی است که همچنان باقی است. سرمایه‌داری جهانی از دهه ۱۹۷۰ به این سو در بحرانی ممتد به سر می‌برد، باین حال ایدئولوژی مسلط، با وجود همه تکانه‌ها و بحران‌هایی که از فروپاشی مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ به این سو رخ داده، هنوز همان حکم آشنا را تداعی می‌کند: «بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد، به آن عادت کنید» با این همه، برای هر کس که در اندیشه بدیلی برای جهان در حال فروپاشی پیرامون ما باشد، حتی در دل فراموشی تاریخی عمیق زمانه حاضر، پرسش «در روسیه چه خطایی رخ داد؟» همواره پیش رو باقی می‌ماند.

مقاله حاضر بازگویی دوباره مجادلات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ درباره «ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی» نیست؛ هرچند آن مباحث در زمان خود اهمیت داشتند و از جهاتی هنوز نیز دارند. در چهار دهه پس از آن، چارچوبی نسبتاً مشترک برای بحث درباره این مسئله تا حد زیادی از میان رفته است؛ آن هم در جهانی که با مفاهیمی چون پساتاریخ، پست‌مدرنیسم، سیاست هویت، فوروم اجتماعی جهانی و شبکه گسترده سازمان‌های غیردولتی شناخته می‌شود. این چارچوب بدیهی است که از میان رفت، زیرا به‌ویژه پس از تحولات ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، راهنمایی کارآمد برای فهم جهان معاصر به نظر نمی‌رسید.

خاستگاه این مقاله به مجموعه سخنرانی‌هایی بازمی‌گردد که در تابستان ۲۰۱۳ درباره انقلاب‌های روسیه، آلمان، چین و اسپانیا ارائه کردم.^۱ بازخوانی منابع برای آن سخنرانی‌ها مرا به تأمل درباره این مسئله واداشت که چگونه خلأ سیاسی چهار دهه گذشته بر توانایی ما برای نسبت دادن آن انقلاب‌ها با تحولات امروز اثر گذاشته است. افزون بر این، مرا متوجه طیف گسترده‌ای از گرایش‌های بدیل آنارشیسم، آنارکو-سندیکالیسم، سندیکالیسم انقلابی، کارگران صنعتی جهان و کمونیسم شورایی کرد؛ جریان‌هایی که برای یک دوره تاریخی کامل عملاً زیر چرخ‌های بلشویسم و نفوذ انترناسیونال کمونیستی درهم کوبیده شدند؛ دوره‌ای که می‌توان گفت حدود سال ۱۹۶۸ به پایان خود نزدیک شد. در واقع، این مقاله در آغاز به‌عنوان بخش نخست از مجموعه‌ای سه‌بخشی طرح‌ریزی شده بود: (۱) دوره انقلابی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ و تأثیر بین‌المللی در نهایت فاجعه‌بار انقلاب روسیه با نمونه‌هایی از نخستین احزاب کمونیست در فرانسه، آلمان، ایتالیا و ایالات متحده؛

(۲) تلاش نافرجام برای بازگشت «حزب پیشاهنگ» (تروتسکیسم و مائوئیسم) در فاصله ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷؛ و (۳) بازترکیب مداوم طبقه کارگر جهانی و اشکال سازمان‌یابی و خودسازمان‌دهی کارگری در امروز و فردا.

^۱ مباحثات مربوط به روسیه و آلمان در وبسایت Break Their Haughty Power موجود است:

<http://home.earthlink.net/~lrgoldner>

برای مباحثات چین و اسپانیا از محتوای مقالات اخیر درباره مائوئیسم و اسپانیا در همان وبسایت استفاده شده است.

اندیشیدن به فرورفتن نیمه‌فراموشی تاریخی پروژه‌های غیر بلشویکی برای «جامعه‌ای متفاوت» مرا به پرسشی، البته نه چندان جدید، رساند: چرا مارکسیسم انقلابی، که دست کم در صورت‌بندی ایدئولوژیک انترناسیونال دوم ظاهراً از دهه ۱۸۸۰ تا دهه ۱۹۲۰ توانسته بود صدها هزار، و شاید میلیون‌ها کارگر را در جنبش‌های توده‌ای در غرب به خود جذب کند، پس از میانه دهه ۱۹۲۰ به تدریج به چشم‌انداز «ژنرال‌هایی بدون ارتش» بدل شد؛ یعنی فرقه‌های کوچکی از گرایش‌های گوناگون که در حاشیه جنبش‌های توده‌ای دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۶۰ وجود داشتند، اما به هیچ‌وجه آن هژمونی‌ای را نداشتند که مارکسیسم انقلابی در آستانه و بلافاصله پس از جنگ جهانی اول از آن برخوردار به نظر می‌رسید. رزا لوکزامبورگ در آن دوره پیشین در سراسر آلمان برای جمعیت‌های انبوه سخنرانی می‌کرد؛ و انجلیکا بالابانوا^{۱۰} نیز در خاطرات خود نقل می‌کند که در همان سال‌ها در مجموعه‌ای از شهرهای کوچک ایتالیا به‌طور منظم برای جمعیت‌هایی در حدود پنج هزار نفر سخن می‌گفت.

بخش بزرگی (دست‌کم) از پاسخ به این معما به «مسئله روسیه» گره خورده بود. نه صرفاً چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد، در مجادلات دقیق و نظری چهار دهه پیش درباره این‌که آیا اتحاد شوروی سرمایه‌داری دولتی بود، جمع‌گرایی بوروکراتیک، یا یک دولت کارگری منحنی؛ مسئله در سطحی عمیق‌تر قرار داشت. تقریباً همه بازیگران آن مباحث چنین فرض می‌کردند که روسیه سال ۱۹۱۷ چیزی نزدیک به یک جامعه کاملاً سرمایه‌داری اروپایی بوده است؛ هرچند عقب‌مانده، اما در نهایت در امتداد همان تداوم تاریخی. مگر نه این‌که لئون تروتسکی که چارچوب نظری او بیش از هر کس دیگر، آگاهانه یا ناآگاهانه، این مباحث را شکل می‌داد، از روسیه تزاری سخن می‌گفت که در کنار جمعیتی عظیم از دهقانان خرده‌تولیدکننده،^{۱۱} بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین کارخانه‌های جهان را در خود داشت؟ و مگر نه این‌که حدود دو دوجین از شناخته‌شده‌ترین بلشویک‌های سال ۱۹۱۷، (در زمانی که ژوزف استالین هنوز تقریباً ناشناخته بود، هرچند در دستگاه زیرزمینی حزب نقشی اساسی داشت)^{۱۲} دهه‌ها را در تبعید اروپایی گذرانده بودند؟

^{۱۰}In her memoirs, *My Life as a Rebel* (Balabanoff 1968 [1938]).

^{۱۱}از نظر بیشتر مارکسیست‌های غربی پنهان مانده است که مارکس، پلخانوف، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و بعداً ریازانوف در موارد و زمان‌های مختلف به بحث درباره ویژگی «آسیایی» یا «نیمه‌آسیایی» دولت تزار پرداخته بودند. به جزوه مارکس در سال ۱۸۵۶ با عنوان «تاریخ دیپلماسی مخفی قرن هجدهم» مراجعه کنید.

^{۱۲}اسطوره‌های کهنه به‌سادگی از میان نمی‌روند. سرمایه‌گذاران بریتانیایی که پیش از ۱۹۱۴ از آن کارخانه‌ها بازدید می‌کردند، در عمل آن‌ها را بسیار عظیم با هزاران کارگر می‌یافتند، اما در عین حال از کیفیت نازل محصولات و نیز از فقدان فنونی چون فرآیند بسمه در فولادسازی که از دهه ۱۸۶۰ در بریتانیا به کار گرفته می‌شد، شگفت‌زده می‌شدند.

^{۱۳}ژوزف استالین حتی حضوری گذرا نیز در اثر کلاسیک ۱۹۱۸ جان رید با عنوان ده روزی که جهان را لرزاند یا در فیلم مستند مکس ایستمن با عنوان از تزار تا لنین که در اوایل دهه ۱۹۲۰ ساخته شد اما تنها در ۱۹۳۷ اکران گردید و در آن زمان با بایکوت

زمان‌بندی نیز بیش از حد بی‌نقص به نظر می‌رسید: مارکسیسم، حتی در شکل ایدئولوژیک خود، در اغلب کشورهای «سرمایه‌داری پیشرفته» در دههٔ پس از ۱۹۱۷ به‌عنوان یک پدیدهٔ توده‌ای رو به افول گذاشت؛ آن هم پس از: (۱) انقلاب روسیه؛ (۲) ظهور جنبش‌های گستردهٔ کارگری و حتی بیش از آن جنبش‌های دهقانی در جهان نیمه‌استعماری و استعماری از چین و ویتنام گرفته تا آفریقا از مسیر هند؛ و سرانجام، (۳) گذار از سلطهٔ صوری سرمایه به سلطهٔ واقعی سرمایه، که با آنچه برخی زوال یا افول شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌نامند همپوشانی دارد. مکس ایستمن در خاطرات خود دربارهٔ فضای رادیکالیسم دهکدهٔ گرینویچ پیش از ۱۹۱۴ می‌نویسد: «ما در زمانه‌ای زندگی می‌کردیم که از جنگ جهانی، فاشیسم، نازیسم، سوویت‌یسم، اصل پیشوا و دولت تمامیت‌خواه بی‌خبر بود. هیچ‌یک از چیزهایی که درباره‌شان بحث می‌کردیم هنوز آزموده نشده بود. ما دموکراسی سیاسی با حقوق و آزادی‌های بنیادی‌اش را دستاوردی تثبیت‌شده و پایدار می‌پنداشتیم. بر همین پایهٔ استوار می‌ایستادیم و می‌خواستیم گامی فراتر بگذاریم و به دموکراسی صنعتی یا «واقعی» برسیم.»^{۱۳}

به این باید افزود که دست‌کم در مورد آنچه بعدها «مارکسیسم غربی» نام گرفت، آن زمانه، با چند استثنا، هنوز تجربهٔ موفق یک قیام توده‌ای سه میلیون کارگر روسی را نمی‌شناخت؛ قیامی که به‌طور تعیین‌کننده‌ای از سوی حدود صد میلیون دهقان پشتیبانی می‌شد، دهقانانی که در واقع، برخلاف تصور تقریباً تمامی مارکسیست‌های روس از جمله ولادیمیر لنین، خرده‌تولیدکنندگان سرمایه‌دار نبودند، بلکه عمدتاً در اقتصادهای خانوادگی‌ای زندگی می‌کردند که تنها به‌طور حاشیه‌ای با بازار پیوند داشت. همچنین تجربهٔ جنبش‌هایی مشابه در کشورهای چون چین، ویتنام یا هند با طبقهٔ کارگری حتی کوچک‌تر و دهقانانی بسیار پرشمارتر، وجود نداشت؛ یا در زمانهٔ ما، جنبش‌های توده‌ای در جهان اسلام که ظاهراً (دست‌کم در سطح ایدئولوژیک) برای استقرار جمهوری اسلامی یا حتی احیای خلافت مبارزه می‌کنند.

به‌طور خلاصه، مارکسیسم پیش از دههٔ ۱۹۲۰، به‌عنوان یک جنبش توده‌ای در غرب، بر صخره‌های «مسئلهٔ روسیه» درهم شکست؛ و فراتر از آن، در برابر واقعیت جمعیت عظیم دهقانی جهان در کشورهایی که سرمایه‌داری در آن‌ها حتی نسبت به روسیه نیز استقرار سست‌تری داشت و پس از ۱۹۱۴ نه تنها توسعهٔ واقعی اندکی رخ داد بلکه در بسیاری موارد نوعی واپس‌روی آشکار پدید آمد.

گسترده ستایشگران استالین در سراسر جهان مواجه شد، نداشت. با این حال، همین شخص از نوامبر ۱۹۱۷ از جمله تنها دو نفری بود، دیگری لئون تروتسکی، که اجازه داشتند بدون وقت قبلی وارد دفتر ولادیمیر لنین شوند.

^{۱۳}See my article on Eastman at <http://home.earthlink.net/~lrgoldner/eastman.html>.

با نگاه به گذشته، اکنون روشن به نظر می‌رسد که تبدیل اندیشه کارل مارکس به نوعی ایدئولوژی نوسازی برای کشورهای «عقب‌مانده» یا در حال توسعه به دست پیروان ظاهری او، همان کسانی که او را واداشتند بگویند «من مارکسیست نیستم» سهم مهمی در این فروپاشی داشت. (البته باید تصریح کنم که منظورم این نیست که مارکسیست‌های جریان اصلی انترناسیونال دوم «ایده‌های نادرستی» داشتند. «ایده‌های» آنان جزئی جدایی‌ناپذیر از نقشی بود که در پیش‌راندن سرمایه از مرحله سلطه صوری به سلطه واقعی ایفا کردند؛ موضوعی که در ادامه به آن بازخواهم گشت.)

امروز می‌دانیم، بسیار روشن‌تر از آنچه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ممکن بود که خود مارکس به‌شدت به جهان غیرغربی^۴ علاقه‌مند شده بود و تصریح کرده بود که تزه‌های مطرح‌شده در کاپیتال و نیز در آثار مربوط به نظریه ارزش اضافی اساساً درباره اروپای غربی و ایالات متحده اعتبار دارند و دیگر مناطق جهان ممکن است «راه‌های متفاوتی» را طی کنند. فروپاشی استالینیسیم، ظهور سرمایه‌داری پویای چین پس از ۱۹۷۸، و افول ایدئولوژی‌های «مارکسیسم-لنینیسم»، مائوئیسم و توسعه‌گرایی جهان سومی در بسیاری از مناطق آسیا، خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین، تنوع عظیم و قابلیت انطباق صورت‌بندی‌های اجتماعی در این مناطق را آشکار کرده است؛ واقعیتی که پیش‌تر پشت ظاهر حرکت به سوی «مدرنیزاسیون» در دوران حکومت‌هایی چون محمدرضا پهلوی، جمال عبدالناصر، جواهر لعل نهرو یا احمد سکوتوره پنهان مانده بود.

تنها در سال ۲۰۱۰ بود که جمعیت روستایی جهان به زیر ۵۰ درصد کل جمعیت سقوط کرد. اکثریت عظیم کسانی که هنوز در روستاها زندگی می‌کنند دهقانان خرده‌تولیدکننده، پیشه‌وران و کارگران مزدی روستایی‌اند. اگر تنها به چین و هند نگاه کنیم که در مجموع نزدیک به ۴۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، آشکار می‌شود که «مسئله ارضی» در مقیاس جهانی همچنان برای هر امکان واقعی احیای کمونیسم اهمیتی محوری دارد. این مسئله با توجه به روندی که روزانه نزدیک به یک میلیون نفر از روستاها راهی شهرهای جهان می‌شوند حتی فوریت بیشتری می‌یابد؛ روندی که در آن سرمایه‌داری شیوه زندگی پیشین آنان را ناممکن می‌سازد و آن‌ها را به آینده‌ای نامطمئن در زاغه‌نشینی‌های عظیم جهان^۵ یا در صفوف حدود ۲۷۰ میلیون کارگر مهاجر چین می‌کشاند.

برای بازپیوند دادن خود با واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جمعیت روستایی جهان هم در بُعد تاریخی و هم در وضعیت کنونی، در چارچوب پروژه‌ای برای صورت‌بندی نوعی مارکسیسم قابل دوام و غیرتوسعه‌گرا در جهانی پس از استالینیسیم، مائوئیسم و جهان‌سومی‌گرایی، ناگزیر باید به بُعد دیگری از اندیشه کارل مارکس بازگردیم؛ بُعدی

^۴See Kevin Anderson's *Marx at the Margins* (Anderson 2010), and, before him, the work of Lawrence Krader on the Asiatic mode of production (Krader 1975), as well as his edition of Marx's *Ethnological Notebooks* (Marx 1972).

^۵See Davis 2006.

که تا حد زیادی به فراموشی سپرده شده است. این بُعد شامل نقد جدایی شهر و روستا به مثابه شکلی بنیادی از خودبیبیگانگی است؛ جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولیدشان در سده‌های شانزدهم و هفدهم به عنوان «از خودبیبیگانگی اولیه» که باید در آینده‌ای که در آن «فعالیت انسان در تولید همان قدر همه‌جانبه است که در مصرف» از میان برداشته شود (گروندریسه)؛^۶ فراخوان مارکس برای «توزیع متوازن تر جمعیت بر سطح زمین» در مانیفست کمونیست زمانی که شهرها، که موجودیت خود را مدیون تمرکز سرمایه‌اند، بتوانند پشت سر گذاشته شوند و سرانجام، و نه کم‌اهمیت‌تر، مسئله روزافزون و حیاتی محیط زیست.

تمام این ابعاد از خلال بررسی «مسئله ارضی» در انقلاب روسیه گشوده می‌شوند.

۱. مارکس، انگلس و کمون دهقانی روسیه: خاستگاه‌های یک ایدئولوژی

در دهه ۱۸۷۰، کارل مارکس برای نخستین بار به‌طور جدی به جنبش انقلابی روسیه علاقه‌مند شد؛ علاقه‌ای که بخشی از آن ناشی از تأثیر در آغاز شگفت‌آور آثار خود او^۷ در کشور بود که پیش‌تر آن را «ژاندارم عظیم اروپا» می‌دانست، و بیش از آن نتیجه تماس با پوپولیست‌های روسی؛ هم از طریق کنش‌های چشمگیر آنان^۸ و هم از رهگذر مکاتباتشان با او که در آن درباره استراتژی و تاکتیک از وی نظر می‌خواستند.

مارکس در مدت کوتاهی کار بر جلدهای دوم و سوم کاپیتال را کنار گذاشت، زبان روسی آموخت و بخش بزرگی از دهه پایانی زندگی خود را صرف مطالعه کشاورزی روسیه کرد. او این چرخش در کار خود را حتی از همکار دیرینش فردریک انگلس نیز پنهان نگه داشت. افزون بر مکاتبات مهم با انقلابیون روس، هرگز متن مفصلی بر پایه این علاقه تازه منتشر نکرد؛ اما هنگام مرگ، حدود دو متر مکعب یادداشت درباره روسیه از خود به جا گذاشت.

آنچه پس از آن رخ داد گامی اساسی در تبدیل آثار مارکس به یک ایدئولوژی بود، ایدئولوژی‌ای که نفوذ آن تا دهه ۱۹۷۰ امتداد یافت. هنگامی که انگلس پس از مرگ مارکس این مواد را کشف کرد و دریافت که همین مطالعات سبب شده مارکس کاپیتال را به پایان نرساند، خشمگین شد و ظاهراً حتی قصد داشت آن‌ها را بسوزاند.^۹

^۶Marx 1973, p. 325.

^۷The first translation of vol. i of Capital in any foreign language appeared in Russian in 1872.

^۸از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۱، یکی از جناح‌های گروه زملیا ای ولیا (زمین و آزادی) کارزار تروریستی‌ای را پیش برد که عملاً دولت تزاری را فلج کرد و در نهایت به ترور الکساندر دوم روسیه در سال ۱۸۸۱ انجامید.

کارل مارکس از این جریان‌ها حمایت می‌کرد، زیرا آن‌ها را در شرایط سرکوب شدید، تقریباً تنها شکل ممکن مبارزه سیاسی می‌دانست. او همچنین فاصله خود را با «خود مارکسیست‌خوانده‌ها»^۹ روسی حفظ می‌کرد که در تبعید امن سوئیس به نگارش رساله‌های نظری مشغول بودند. مارکس، برخلاف پیروانش، هرگز با مسئله «ارتدوکس بودن مارکسیستی» درگیر نبود.

^۹See White 1994, p. 281.

مارکس در پژوهش‌های خود دربارهٔ روسیه (و نیز دربارهٔ دیگر مناطق و کشورهای غیرغربی)^{۲۰} از ادعای پیشین خود دربارهٔ وجود یک مسیر واحد برای تکامل سرمایه‌داری جهانی فاصله گرفت؛ همان برداشتی که بر اساس آن «انگلستان آینهٔ آیندهٔ دیگر کشورها» تلقی می‌شد. او همچنین دریافت که اعتبار تحلیلی آثارش تا آن زمان اساساً به شرایط اروپای غربی محدود بوده است.

در مرکز آنچه می‌توان «راه روسی»^{۲۱} اگر اندیشهٔ مارکس نامید، کمون دهقانی یا میر (که با نام اوبشچینا نیز شناخته می‌شد) قرار داشت. این نهاد در اوایل دههٔ ۱۸۴۰ توسط آگوست فن هاگستازن، بارون آلمانی، به‌طور مفصل بررسی شد. اثر سه‌جلدی او در سال ۱۸۴۳ بحث گسترده‌ای در روسیه دربارهٔ اهمیت میر برانگیخت؛ بحثی که تقریباً همهٔ جریان‌های فکری روسیه را دربر گرفت، از اسلاوفیل‌های سنت‌گرا گرفته تا الکساندر هرترزن در تبعید و نیز جریان غرب‌گرا.^{۲۲}

از آن پس، کمون دهقانی به محور استدلال پوپولیست‌ها بدل شد؛ این ادعا که روسیه می‌تواند یا باید مرحلهٔ «سرمایه‌داری» را در مسیر تکامل تاریخی دور بزند. این تصور با مقدمهٔ مارکس بر ترجمهٔ روسی مانیفست کمونیست^{۲۳} در سال ۱۸۸۲ تقویت شد؛ افزون بر آن، تصویر واقعی شرایط انگلستان که آنان در کاپیتال می‌یافتند نیز به این برداشت نیرو می‌بخشید.

^{۲۰}Again, see Anderson 2010.

^{۲۱}See Shanin 1983, and White 1994, Ch. 5.

^{۲۲}جریان اسلاوفیل ضد روشنگری، کمون دهقانی را به‌مثابه تجلی جاودانه «روح اسلاوی» ایدئالیزه می‌کرد؛ در مقابل، الکساندر هرترسن آگاه بود که چنین کمون‌هایی زمانی در بخش‌های وسیعی از اروپا نیز وجود داشته‌اند، اما معتقد بود که می‌توانند در یک انقلاب روسی نقشی ایفا کنند. «غرب‌گرایان» (Westernisers) عموماً اهمیت این نهاد را به‌عنوان نوعی «تحمیل حقوقی» به‌سخره می‌گرفتند و با پیشروی سرمایه‌داری، زوال سریع آن را محتمل می‌دانستند. نیکلای چرنیشفسکی، که آثار جامعه‌شناختی پیشگامانه‌ای دربارهٔ جامعه روسیه نوشته بود، کمون را که از تجربه زیسته خود در دوران کودکی در یک شهر ایالتی با آن آشنا بود، ایدئالیزه نمی‌کرد، اما پیش‌بینی می‌کرد که این نهاد می‌تواند، در یک دگرگونی انقلابی، «مبنایی برای توسعه اقتصادی غیرسرمایه‌داری» فراهم آورد؛ دیدگاهی که بعدها در نزد کارل مارکس نیز بازتاب یافت (کینگستون-مان، ۱۹۸۳، صص. ۲۳-۲۴).

^{۲۳}مارکس در عبارتی مشهور می‌نویسد: «اگر انقلاب روسیه به‌منزله جرقه‌ای برای انقلاب پرولتری در غرب عمل کند، به‌گونه‌ای که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت اشتراکی کنونی زمین در روسیه می‌تواند نقطه آغاز یک توسعه کمونیستی باشد.»

مارکس با کشف تداوم و حیات کمون دهقانی روسیه در واقع به نوشته‌های دهه ۱۸۴۰ خود درباره «اجتماع انسانی» (Gemeinwesen in German) بازمی‌گشت. ^{۴۴} او دوباره تأکید می‌کرد که برای او کمونیسم پیش از هر چیز به معنای اجتماع مادی انسان‌ها است، نه صنعتی‌سازی شتابان و برنامه‌های پنج‌ساله محصول گرایانه.^{۴۵}

بحث میان خود مارکسیست‌خوانده‌ها با گرایش‌های گوناگون و پوپولیست‌های «رمانتیک» یا «ذهن‌گرا» درباره امکان‌پذیری میر تا اوایل قرن بیستم ادامه یافت. این مجادله تا حد زیادی تحت تأثیر پنهان ماندن مطالعات روسی مارکس به سبب اقدام انگلس، قرار داشت. حتی برخی از پوپولیست‌هایی که نامه‌های مارکس درباره امکانات ویژه روسیه ناشی از میر را دریافت کرده بودند و بعدها خود مارکسیست شدند نیز عملاً در این پنهان‌سازی سهیم بودند.^{۴۷} بعدها نیز حزب سوسیالیست‌های انقلابی (SR)، که رقیب بلشویک‌ها بود و بسیاری از اعضای خود را مارکسیست می‌دانستند، با استناد به همین نامه‌های سرکوب‌شده درباره میر ادعا کردند که وارثان حقیقی مارکس اند.^{۴۸}

با این همه نباید میر را رمانتیزه کرد. نیکلای چرنیشفسکی که در نزدیکی زادگاهش در یک شهر استانی با این نهاد از نزدیک آشنا بود، نسبت به آن به‌عنوان الگویی برای سوسیالیسم، احساسات دوگانه‌ای داشت. با این حال او از نخستین کسانی بود که در دهه ۱۸۵۰ استدلال کرد که میر، در ترکیب با فناوری غربی پس از یک انقلاب موفق در اروپا، می‌تواند مبنایی برای آن چیزی باشد که بعدها مارکس و انگلس در سال ۱۸۸۲ «پروژه رشد کمونیستی» نامیدند.

اما میر دقیقاً چه بود، آن گونه که در تجربه زیسته دهقانان روس وجود داشت؟ فرانکو ونتوری، نویسنده اثر کلاسیک درباره جنبش پوپولیستی روسیه در قرن نوزدهم، توضیح می‌دهد که میر چگونه در طرح‌های نوسازی دولت تزاری پیش از الغای نظام سرفداری در سال ۱۸۶۱ جای گرفت؛ اصلاحاتی که هدفشان قرار دادن روسیه در مسیر تکامل

^{۴۴} او همچنین در حال بازگشت به خاطرات شخصی خود از نوعی کمون ژرمنی مشابه در نزدیکی تری‌یر، زادگاهش، بود که تنها یک نسل پیش از تولد او از میان رفته بود؛ افزون بر این، این بازاندیشی در پیوند با «نفی معین» (determinate negation) «او از برخی عناصر رمانتیسم آلمانی قرار داشت. برای بحث بیشتر، بنگرید به وایت (۱۹۹۶، صص. ۲۰۵-۲۰۶)، به‌ویژه نامه مارکس به فریدریش انگلس در مارس ۱۸۵۴، که در آن از پایداری اشکال کمونی در آلمان و دیگر مناطق سخن می‌گوید، موضوعی که نزدیک به دو دهه پیش از آشنایی او با کمون روسی مطرح شده بود.

^{۴۵}White 1996; Bordiga 1975.

^{۴۶}پلخانوف از مواجهه با مسائل مربوط به مکاتبات مارکس با دانیلسون، میخایلوفسکی و زاسولیک خودداری کرد. «در نوشته‌های اولیه‌اش به نظرات مثبت مارکس درباره کمون اشاره کرده بود، اما در کتاب "اختلافات ما" (۱۸۸۵) دیگر این کار را نکرد». به کینگستون-من ۱۹۸۳، ص. ۳۳ مراجعه کنید.

^{۴۷}This included Vera Zasulich, who later worked with Gyorgi Plekhanov in Switzerland.

^{۴۸}See Jacques Baynac 1979.

سرمایه‌داری بود. او همچنین مضامینی را ترسیم می‌کند که تا زمان نابودی میر در کلکتیویزاسیون سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ به دست ژوزف استالین حضور داشتند:

«پژوهش سال ۱۸۳۶ نشان داده بود که این روح برابری خواهانه که در خود شکل‌های سرفداری و سنت دهقانی نهفته بود در عمل تا چه اندازه با ظهور گروهی از کشاورزان ثروتمندتر تضعیف شده است؛ کسانی که رفته‌رفته نفوذ قابل توجهی بر کل زندگی اوبشچینا (یا میر) به دست آورده بودند. برای مثال، همین کشاورزان در تقسیم‌های دوره‌ای زمین کفه ترازو را به سود خود سنگین می‌کردند و... جامعه دهقانان فقیرتر را زیر سلطه خود می‌بردند. اما این بررسی همچنین نشان داده بود که این اشکال سنتی تا چه اندازه ریشه دارند. بازرسان دقیق غالباً از بی‌نظمی، ابتدال و خشونت‌های که در گردهمایی‌های میر جریان داشت، و نیز از بی‌عدالتی‌های آشکار آن شگفت‌زده می‌شدند. با این همه، دهقانان دقیقاً در اوبشچینا و میر بودند که آن تصورات خود درباره مالکیت زمین را بیان می‌کردند؛ تصوراتی که تا این حد کیسلیف و پریه‌را^{۲۹} تحت تأثیر قرار داده و در عین حال آزرده بود. از خلال همین نهادها تنها ابزارهای موجود، جامعه دهقانی از خود دفاع می‌کرد. این کمون‌ها طبعاً از منطقه‌ای به منطقه دیگر متفاوت بودند و کل طیف زندگی دهقانی را بازتاب می‌دادند... با وجود همه این تفاوت‌ها، یک عامل مشترک وجود داشت: اوبشچینا نماینده سنت و آرمان توده‌های دهقان بود. پس چگونه می‌شد آن را درهم شکست؟»^{۳۰}

همین پرسش پایانی تا سال ۱۹۱۷ ذهن برنامه‌ریزان دولت تزاری را به خود مشغول داشت و بعدها نیز به شیوه‌ای دیگر به مانعی بدل شد که طرح‌های گوناگون بلشویکی برای صنعتی‌سازی در دهه ۱۹۲۰ بارها بر آن فرو می‌ریخت.

از فردریک انگلس تا گئورگی پلخانف که اغلب «پدر مارکسیسم روسی» خوانده می‌شود، و از کارل کائوتسکی تا ولادیمیر لنین، برداشت خطی و تکاملی از «ماتریالیسم دیالکتیکی» در قالب نوعی جهان‌بینی مبتنی بر حرکت ماده به‌عنوان ارتدوکسی انترناسیونال دوم در سراسر جهان گسترش یافت. با تثبیت استالینیسم، این برداشت عملاً با خود «سوسیالیسم واقعاً موجود» یکی انگاشته شد. در واقع «ماتریالیسم دیالکتیکی» چیزی جز بازگویی عامیانه‌ای از ماتریالیسم بورژوایی قرن هجدهم نبود؛ و تصادفی نیست که توسط جنبش‌ها و رژیم‌هایی ترویج می‌شد که صرف‌نظر از ایدئولوژی اعلامی‌شان در حال تکمیل همان وظیفه تاریخی بودند: پیشبرد انقلاب بورژوایی از طریق نابودی کشاورزی پیشاسرمایه‌داری. عناصر این ایدئولوژی هنوز هم در اشکال

^{۲۹} شخصیت‌های کلیدی کمیسیون تحقیقاتی تزار.

^{۳۰} Venturi 1960, p. 70.

گوناگون **محصول گرایی** باقی مانده‌اند؛ گرایش‌هایی که وظایف انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را با یکدیگر خلط می‌کنند.^{۳۱}

با این حال، زمینه‌ای حتی گسترده‌تر این تحول ایدئولوژیک پسامارکسی را شکل می‌داد: گذار جهانی از **سلطه صوری سرمایه** به **سلطه واقعی سرمایه**. در مرحله صوری، سرمایه شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری مانند اصناف، همکاری‌های تولیدی یا مانوفاکتور را در اختیار می‌گیرد بی‌آن‌که آن‌ها را از نظر مادی دگرگون کند؛ اما در مرحله واقعی، سرمایه همه ابعاد تولید، بازتولید و زندگی اجتماعی را مطابق شکل خاص و متناسب با خود بازسازمان می‌دهد.

در صنعت، جنبش‌های «عقلانی‌سازی» آلمان و ایالات متحده در دهه ۱۹۲۰ یعنی نوآوری‌های سرمایه‌بر، پیشاهنگ این «مادی‌شدن یک رابطه اجتماعی» بودند.^{۳۲} اگر کشاورزی، این روند در نهایت به شکل‌هایی مانند کشاورزی صنعتی سبک کالیفرنیا انجامید؛ و نیز به تحولات مشابه در دیگر صادرکنندگان عمده غله مانند کانادا و استرالیا،^{۳۳} همچنین به ظهور کشاورز حرفه‌ای آموزش‌دیده در علم زراعت که از زمان جنگ جهانی دوم جایگزین دهقانان سنتی اروپای غربی شد.

اگر از ایالات متحده تا روسیه را با عبور از کشاورزی‌های کوچک‌تر در فرانسه، ایتالیا و آلمان، در نظر بگیریم، نوعی هم‌پوشانی تقریباً کامل میان بقای کشاورزی پیشاسرمایه‌داری (یعنی کشاورزی دوره سلطه صوری سرمایه، نمونه آن دهقان مالک زمینی که از دل انقلاب فرانسه بیرون آمد) و بعدها احزاب کمونیست مشاهده می‌شود: هرچه

^{۳۱} انقلاب بلشویکی این فرض دیرین مارکسیستی را درهم شکست که صنعتی‌شدن صرفاً وظیفه انحصاری سرمایه‌داری است (به نقل در کوهن، ۱۹۷۳، ص. ۱۷۰). یا به بیانی موجزتر و به‌زعم نویسنده، دقیق‌تر، آمانو بوردیگا در دهه ۱۹۵۰، در واکنش به تبلیغات استالینیستی، اظهار می‌کرد: «کاملاً درست است که پایه‌های سوسیالیسم در اتحاد شوروی در حال بنا شدن است» و دقیقاً به همین دلیل بود که او آن را جامعه‌ای سرمایه‌داری تلقی می‌کرد.

^{۳۲} برای این بحث، بنگرید به برادی (۱۹۳۳) و استرنبرگ (۱۹۳۲). در هر دو کشور آلمان و ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۹۲۰، حتی در سال‌های رونق کوتاه پیش از ۱۹۲۹، بیکاری مزمن در سطح هشت درصد یا بالاتر باقی ماند؛ سطحی که در مقایسه با استانداردهای پیش از ۱۹۱۴ بی‌سابقه بود. برای مطالبی درباره پیوند مشابه میان «عقلانی‌سازی» و بیکاری ساختاری در ایالات متحده، بنگرید به ایروینگ برنستاین (۱۹۶۰).

^{۳۳} اقتصاددان آرژانتینی رائل پربیش، بنیان‌گذار راهبرد توسعه «جایگزینی واردات» در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و به‌هیچ‌وجه مارکسیست نبود؛ تفاوت‌های میان آرژانتین، که از دهه ۱۸۸۰ صادرکننده عمده غلات و گوشت بود، و کشورهای مشابه مانند استرالیا و کانادا را بررسی کرد و به این نتیجه رسید که آرژانتین، برخلاف کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا، به‌واسطه میراث پیشاسرمایه‌داری استعمار اسپانیا—به‌ویژه تداوم نظام لاتیفوندیا (مالکیت‌های ارضی بسیار بزرگ) تا قرن بیستم دچار عقب‌ماندگی ساختاری بوده است (دوومن، ۲۰۰۸، ص. ۴۹).

کشاورزی پیش‌سرمایه‌داری نیرومندتر بود، احزاب وابسته به انترناسیونال کمونیست پس از ۱۹۱۷ نیز قوی‌تر بودند.^{۳۴}

از این منظر، سوسیال‌دموکراسی پیش از ۱۹۱۴ و کمونیسم پس از ۱۹۱۷ را می‌توان شکل‌های سازمانی متناسب با پیشبرد همین گذار دانست. به همین دلیل این جریان‌ها در کشورهایی مانند انگلستان یا ایالات متحده که این تحولات در آنجا پیش‌تر تحقق یافته بود، نقشی حاشیه‌ای داشتند. از این رو می‌توان تا حدی با استدلال لارس‌تی.^{۳۵} موافق بود که ولادیمیر لنین در شرایط افراطی استبداد تزاری در اصل یک «سوسیال‌دموکرات ارفورتی» بود، البته به شرطی که دریاپییم سوسیال‌دموکراسی ارفورتی در آلمان،^{۳۶} همانند حزب کار سوسیال دمکرات روسیه بلشویک‌ها و منشویک‌ها، بیان سازمانی همین گذار تاریخی به‌شمار می‌رفت.

می‌توان این دو مرحله را به‌طور طرح‌وار چنین صورت‌بندی کرد:

سلطه واقعی سرمایه	سلطه صوری سرمایه
انباشت فشرده (Intensive Accumulation)	انباشت گسترده (Extensive Accumulation)
(۱) تحمل و حتی ترویج اتحادیه‌های کارگری	(۱) مبارزه با اتحادیه‌های کارگری
(۲) بوروکراسی دولتی	(۲) پارلمانتاریسم
(۳) نظامی‌گری	(۳) گرایش غیرنظامی‌گرایانه
(۴) امپریالیسم	(۴) استعمار
(۵) حرفه‌های فنی و تکنیکی	(۵) حرفه‌های آزاد
(۶) گسترش بخش خدمات	(۶) تبدیل دهقانان به کارگران

^{۳۴}See my articles 'The Non-Formation of a Working Class Party in the u.s., 1900– 1۹۴۵' (Goldner ۱۹۸۳) and 'Communism is the Material Human Community: Amadeo Bordiga Today' (Goldner ۱۹۹۱).

^{۳۵}لارس تی. لیه (۲۰۰۶) اصطلاح «سوسیال‌دموکرات ارفورتی» را برای اشاره به پیروان کارل کائوتسکی و سوسیال‌دموکراسی آلمان پیش از ۱۹۱۴—یعنی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان—به کار می‌برد؛ تعبیری که بی‌تردید بر ولادیمیر لنین نیز صدق می‌کند. جالب آنکه لیه توجه اندکی به نقد فریدریش انگلس از «برنامه ارفورت» نشان می‌دهد؛ برنامه‌ای که حاصل کنگره ۱۸۹۱ حزب سوسیال‌دموکرات در شهر ارفورت بود.

^{۳۶}See the classic on the integration of the spd into German capitalism: Groh 1973; and the earlier book of Carl Schorske: Schorske 1955.

سلطه واقعی سرمایه

سلطه صوری سرمایه

(۷) دولت به مثابه مصرف کننده‌ای عمده	(۷) دولت به مثابه مصرف کننده‌ای حداقلی
(۸) تمرکز و تنظیم‌گری	(۸) سرمایه‌داری بدون دخالت دولت
(۹) هژمونی سرمایه مالی	(۹) نقش ثانوی سرمایه مالی
(۱۰) نسبت بالای درهم‌تنیدگی مالی ^{۳۷}	(۱۰) نسبت پایین درهم‌تنیدگی مالی
(۱۱) پول اعتباری یا فیات (در چارچوب نظریه‌های جان مینارد کینز و ساخت)	(۱۱) استاندارد طلا (بر بنیاد اندیشه‌ها دیوید ریکاردو)
(۱۲) «جامعه کار» ^{۳۸}	(۱۲) طبقه کارگر به مثابه طبقه‌ای مطرود
(۱۳) حومه‌نشینی	(۱۳) شهرنشینی
(۱۴) ارزش اضافی نسبی	(۱۴) ارزش اضافی مطلق ^{۳۹}
(۱۵) انباشت اولیه از طریق فشردن دستمزدها در درون نظام (۱۵) انباشت اولیه از طریق خلع‌ید از تولیدکنندگان مزدی	(۱۵) انباشت اولیه از طریق فشردن دستمزدها در درون نظام (۱۵) انباشت اولیه از طریق خلع‌ید از تولیدکنندگان مزدی
(۱۶) عقلانی‌سازی تولید و تیلوریسم	(۱۶) تداوم عناصر پیشه‌ورانه در کار
(۱۷) تشدید فنی فرایند کار	(۱۷) مبارزه کارگران برای کوتاه‌کردن روز کار

^{۳۷} نسبت درهم‌پیوندی مالی (financial interrelations ratio) شاخصی است که نسبت کل دارایی‌های سرمایه‌ای در بخش تولید صنعتی مانوفاکتور را به کل دارایی‌ها در بخش‌های مالی و املاک و مستغلات اندازه‌گیری می‌کند.

^{۳۸} در دستگاه نظری کارل مارکس، «ارزش اضافی مطلق» از طریق طولانی‌تر کردن روز کاری فراتر از زمان لازم برای بازتولید نیروی کار به کار گرفته شده به دست می‌آید؛ در مقابل، «ارزش اضافی نسبی» از رهگذر تشدید فنی فرایند تولید حاصل می‌شود، یعنی با افزایش بهره‌وری کار.

^{۳۹} ستایش و تمجید از کار، که در ایدئولوژی‌های فاشیستی، استالینیستی و نیز در گفتمان «جبهه خلق»/«نیودیل» در دهه ۱۹۳۰ مشترک بود، رشته ایدئولوژیکی واحدی را شکل می‌داد که طبقه کارگر را برای مرحله نوین انباشت در دوره میان دو جنگ بسیج می‌کرد. این پدیده که کمتر مورد مطالعه قرار گرفته، در اشکالی چون دوپولارو در ایتالیا، کارزارهای نیرو از طریق شادی در آلمان نازی، هنر رئالیسم سوسیالیستی در مکتب استالینی، و نیز تولیدات فرهنگی برآمده از نیودیل در ایالات متحده تجلی می‌یافت. این صورت فشردن مصرف توده‌ای، پس از ۱۹۴۵ در قالبی گسترده‌تر در ایدئولوژی مصرف انبوه «جامعه مرفه» به تعبیر گی دبور، گسترش یافت.

بر این اساس، ریشه‌های آنچه بعدها «سوسیال‌دموکراسی ارفورتی» نام گرفت—به‌عنوان پروژه‌ای برای تصرف قدرت دولتی—در نهایت به دولت‌های مطلقه سده‌های شانزدهم تا هجدهم بازمی‌گردد؛ دولت‌هایی که در انگلستان عصر تودورها (۱۴۸۵-۱۶۰۳) روند پاک‌سازی روستاها و بیرون‌راندن جمعیت دهقانی را آغاز کردند. این روند سپس به قاره اروپا گسترش یافت: در دولت بوربونی فرانسه از طریق نظام مالیاتی تحمیل‌شده بر دهقانان، و در دولت پروس از خلال اصلاحات از بالا به پایین اشتاین-هاردنبرگ در جریان و پس از جنگ‌های ناپلئونی.^{۴۰}

در چنین زمینه‌ای، جهان‌بینی خطی و تکاملی مبتنی بر «حرکت ماده» که توسط فردریک انگلس، گئورگی پلخانف و کارل کائوتسکی بسط یافت و بعدها ولادیمیر لنین آن را به ارث برد، در تقابل با کشف مسیر بدیل در اندیشه کارل مارکس قرار می‌گیرد؛ مسیری که مارکس برای روسیه در پیوند میان کمون دهقانی (میر) و یک انقلاب در اروپای غربی طرح کرده بود. آن جهان‌بینی تکاملی در عمل به نوعی ایدئولوژی «نوسازی» برای کشورهای بدل شد که هنوز با کشاورزی پیش‌سرمایه‌داری دست‌وپنجه نرم می‌کردند: نوعی **انقلاب بورژوازی جانشین** که در آن طبقه کارگر نقشی کلیدی ایفا می‌کرد، ادامه انقلاب بورژوازی با پرچم‌های سرخ.

به دلایل روشن، این واقعیت در زمان خود چندان تشخیص داده یا صورت‌بندی نظری نشد و لازم بود چندین دهه از تجربه گونه‌های آمریکایی، آلمانی یا روسی آن بگذرد تا پیامدهایش آشکار گردد. همچنین این نتایج را نمی‌توان غایت از پیش مقدر فرمول‌بندی‌های پیشین، چه در سنت (لاسالی، چه در سوسیال‌دموکراسی و چه در بلشویسم) دانست. مسیر تاریخی نه مستقیم بود و نه بی‌انحراف؛ شکست‌های بزرگ طبقه کارگر نیز برای شکل‌گیری صورت‌بندی متأخر آن ضروری بود.

با این حال، اگر از منظر تطبیقی به مسئله بنگریم، می‌توان این مسیر را تشخیص داد. در جهان پیش از ۱۹۱۴، سرمایه‌داری هنوز در حال تبدیل دهقانان و کشاورزان به کارگران تولیدی در بخش‌های پیشرفته بود. اما پس از جنگ جهانی اول و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، افزایش شدید بهره‌وری به‌طور فزاینده‌ای در خدمت تأمین

^{۴۰} همچنین بنگرید به فصل «انباشت بدوی» در جلد اول سرمایه اثر مارکس، و روش‌های سخت‌گیرانه‌ای که در دوران دودمان تودور برای راندن دهقانان از زمین و سوق دادن آنان به نیروی کار مزدبگیر همراه با فقر و نهادهایی چون کارگاه‌های کار اجباری به‌کار گرفته شد.

^{۴۱} برای این بحث، بنگرید به پری اندرسون (۱۹۷۴). دیگر اشکال مهم دولت‌های مطلقه در کشورهایی که بعدها دارای احزاب کمونیست مهم شدند، عبارت بودند از: اسپانیای بوربونی، پرتغال سباستیائو ژوزه د کاروالیو ای ملو (پومبال)، و مطلقه‌گرایی‌های منطقه‌ای (پیه‌مونت، ناپل) در آنچه بعدها ایتالیا شد. همه این‌ها به شیوه‌های متفاوت در فرایند سرمایه‌ای‌شدن (کالایی‌شدن) کشاورزی نقش داشتند. همچنین، دوباره بنگرید به مقاله «عدم تکوین حزب طبقه کارگر در آمریکا» (گلدنر، ۱۹۸۳).

^{۴۲} طبقه کارگر صنعتی در هر دو کشور بریتانیا و آلمان در دوره پیش از ۱۹۱۴ به اوج خود رسید و حدوداً ۴۰ درصد از کل نیروی کار را تشکیل می‌داد.

معاش جمعیت رو به رشد مصرف‌کنندگان غیرمولد در «بخش خدمات» قرار گرفت؛ در حالی که سهم کارگران تولیدی در کل نیروی کار پیوسته کاهش می‌یافت.

از اینکه کشاورزی و تودهٔ عظیم دهقانان روسیه (۸۵ تا ۹۰ درصد جمعیت در سال ۱۹۱۷) به عامل تعیین‌کننده در سرنوشت انقلاب بدل شدند نباید شگفت‌زده شد؛ آن‌هم پس از آنکه انقلاب جهانی مورد انتظار که قرار بود به‌طور مادی به روسیهٔ عقب‌مانده یاری رساند هرگز تحقق نیافت. بلشویک‌ها در نهایت جنگ داخلی را از آن‌رو بردند که دست‌کم از حمایت هرچند اکراه‌آمیز بخش قابل‌توجهی از دهقانان برخوردار بودند؛ حمایتی که در تقابل با نیروهای سفید قرار داشت، زیرا سفیدها به‌سبب پیوندشان با رژیم کهن، حاضر به پذیرش اصلاحات ارضی نبودند. ژوزف استالین در مناظرات دههٔ ۱۹۲۰، که حول «مسئلهٔ ارضی» متمرکز بود،^{۴۳} پیروز شد. کلکتیویزاسیون استالین در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ به‌طور برگشت‌ناپذیری کشاورزی روسیه را ویران کرد، به‌گونه‌ای که رژیم، همان پذیرش پیشین، و البته اکراه‌آمیز، دهقانان را نیز از دست داد؛ این فرایند با مرگ ده میلیون نفر و نابودی ۴۰ درصد از کل دام‌ها (اسب‌ها، گاوها و خوک‌ها) به‌دست خود دهقانان همراه بود. در شش دههٔ بعدی اتحاد شوروی، کشاورزی روسیه که پیش از ۱۹۱۴ یکی از صادرکنندگان عمدهٔ غله در جهان بود، هرگز به‌طور کامل احیا نشد. این امر امکان ارزان‌سازی قاطع مواد غذایی را—به‌مثابه بخشی از مصرف طبقهٔ کارگر—که در غرب راه را برای گسترش کالاهای مصرفی بادوام هموار کرده بود، از میان برد؛ و خود روسیه نیز از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ ناگزیر به واردات غله شد.

^{۴۳} برای این مباحث، بنگرید به هنریک ارلیش (۱۹۶۰) و نیز اریک ماروت (۲۰۱۲). همان‌گونه که عموماً شناخته شده است، در این مناقشات سه جناح در برابر یکدیگر قرار داشتند: مدافعان صنعتی‌سازی سریع در چپ تروتسکیستی به رهبری لئون تروتسکی، «راست» بوخارینی با سیاست «سوسیالیسم با گام‌های حلزونی» به رهبری نیکلای بوخارین، و خطرناک‌ترین جناح از همه، «مرکز» استالینی «نوسان‌گر» به رهبری ژوزف استالین.

پیروزی «مرکز» استالینی، به‌زعم نویسنده، کمونیسم را در مقیاس بین‌المللی برای یک دوره تاریخی به تباهی کشاند؛ حال آن‌که بوخارین در جریان همین مناظرات به‌درستی استدلال کرده بود که اجرای برنامه چپ مستلزم ایجاد یک بوروکراسی عظیم خواهد بود و هزینه‌های اجتماعی تنظیم متمرکز بسیار فراتر از پیامدهای منفی بالقوه تمایز یابی دهقانی ناشی از سازوکار بازار خواهد بود (نگاه کنید به ادامه متن). با این همه، تقریباً تمام چپ به‌جز خود تروتسکی، با تلقی بوخارین به‌عنوان تهدید «بازگشت سرمایه‌داری»، بر مبنایی تولیدگرا (productivist) در برابر استالین عقب نشست.

برای بازخوانی متوازن‌تری از جایگاه بوخارین به‌عنوان یک «کمونیست راست» در برابر خطر به‌مراتب بزرگ‌تر استالین، بنگرید به تحلیل چپ کمونیستی ایتالیا در پنج‌همین سالگرد انقلاب بلشویکی، با عنوان «Bilan d'une révolution» (۱۹۶۰). همچنین، فصل دوم اثر ماروت (۲۰۱۲) گزارش تندی ارائه می‌دهد از این‌که چگونه چپ تروتسکیستی سیاست‌های اشتراکی‌سازی (collectivisation) استالین را در آغوش کشید.

به‌باور نویسنده، تروتسکیست‌ها تا به امروز این «نقطه کور» را حفظ کرده‌اند که استالین را «مرکز» و بوخارین را «راست» می‌بینند و او را ابزار «احیای سرمایه‌داری» تلقی می‌کنند، گویی اگر چنین احیایی رخ می‌داد، برای سوسیالیسم جهانی بدتر از آن چیزی می‌بود که در واقعیت اتفاق افتاد.

بیشتر تلاش‌های مارکسیستی خارج از اتحاد شوروی برای تحلیل «شیوه تولید» در آن کشور به‌استثنای مهم چپ کمونیستی ایتالیا (که خود با مسائل دیگری دست‌وپنجه نرم می‌کرد) دچار همان سوگیری شهری-صنعتی بین‌الملل دوم بودند. این رویکرد عمدتاً بر روابط میان حزب، دولت و طبقه کارگر تمرکز داشت و دهقانان را به حاشیه می‌راند. بدین ترتیب، این تحلیل‌ها نیز به‌نحوی عناصر فرضیات تکاملی-خطی جهان‌بینی فردریک انگلس-گئورگی پلخانف-کارل کائوتسکی را پذیرفتند؛ جهان‌بینی‌ای که پس از سرکوب مطالعات روسی کارل مارکس پدیدار شده بود.

۲. مسئله ارضی در بین‌الملل دوم و در روسیه

کتاب *مسئله ارضی*^{۴۴} (۱۸۹۹) اثر کارل کائوتسکی، موضع «مارکسیسم رسمی» در این حوزه را برای جنبش سوسیالیستی جهانی پیش از جنگ جهانی اول صورت‌بندی کرد. نشانه‌ای از ذهنیت صنعت‌محور مسلط آن است که این کتاب، با وجود مباحث گسترده پیشین کارل مارکس درباره جهان‌کشاورزی در جلد‌های اول و سوم *کاپیتال*^{۴۵} و نیز در *نظریه‌های ارزش اضافی*، به‌ویژه در باب رانت زمین، در فاصله کمتر از یک دهه تا حد زیادی به فراموشی سپرده شد. مارکس تأکید داشت (برخلاف دیدگاهی که هنوز هم در میان برخی چپ‌ها رایج است) که جامعه از سه طبقه تشکیل شده است: سرمایه‌داران (از طریق سودها زندگی کردند)، پرولترها (از طریق دستمزدها زیست کردند) و مالکان زمین (از طریق اجاره دادن زندگی کردند). از نظر مارکس، چنان‌که در مقدمه نیز اشاره شده، جدایی خشونت‌بار دهقانان انگلیسی از وسایل تولیدشان، «در آتش و خون» در فرایند انباشت اولیه، همان جدایی بنیادی‌ای بود که کمونیسم باید بر آن فائق آید؛ و «توزیع برابرتر جمعیت بر سطح زمین» (در *مانیفست کمونیست*) به‌معنای رفع بیگانگی بنیادین و تا حد زیادی فراموش شده، میان شهر و روستا است.

کتاب کائوتسکی، از جمله، جدلی بود (بی‌آنکه نامی ببرد) علیه برخی راست‌گرایان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، مانند اعضای باواریایی دیوید و فولمار، که از اوایل دهه ۱۸۹۰ (پس از قانونی شدن مجدد حزب در ۱۸۹۰) خواهان تدوین برنامه‌ای برای دهقانان بودند.

کائوتسکی به «تورک‌مادا»^{۴۶} SPD در مسئله ارضی شهرت یافت؛ پیامی که او منتقل می‌کرد این بود که جنبش کارگری حرفی برای دهقانان خرده‌بورژوا ندارد، طبقاتی که محکوم‌اند در روند قطبی‌شدن به بورژوازی روستایی و

Unbelievably, translated into English only in 1988 (Kautsky 1988).

^{۴۵} مارکس، برای مثال، با دقت و شدت، نوآوری‌های مربوط به کودهای شیمیایی شیمیدان آلمانی Justus von Liebig (یوستوس فون لیبگ) و تأثیر آن‌ها بر افزایش بازده محصولات کشاورزی در بریتانیا و آلمان را مطالعه کرد.

^{۴۶} Tomás de Torquemada (توماس دِ تورک‌مادا) یکی از چهره‌های برجسته تفتیش عقاید اسپانیا در قرن پانزدهم بود.

پرولتاریای مزدبگیر روستایی ناپدید شوند. دهقانان، در بهترین حالت، می‌توانستند امیدوار باشند که پس از به‌دست‌گیری قدرت توسط طبقه کارگر، در تعاونی‌ها ادغام شوند. بخش قابل‌توجهی از تولید دهقانان خرد صرف مصرف خانوادگی می‌شد و این بخش، منبع مهمی برای انباشت اولیه در کل نظام به‌شمار می‌آمد. کائوتسکی در صورت‌بندی‌های اولیه خود به‌شدت استدلال می‌کرد که در کشاورزی، همانند صنعت، «بزرگ‌تر، بهتر است» و امکان بقای مزارع خانوادگی بسیار بهره‌ور را ناچیز می‌دانست. از نظر او وظیفه سوسیالیست‌ها بسیج دهقانان نبود، بلکه خنثی‌سازی آنان به‌مثابه یک نیروی اجتماعی بود.

جالب آنکه جناح‌بندی‌های درون SPD درباره برنامه دهقانی، با طیف‌بندی متعارف چپ-راست که در پایان دهه ۱۸۹۰ در مناقشه «رویزونیسم» پدیدار شد (و بعدها نیز تداوم یافت)، منطبق نبود. چهره‌های چپ‌گرایی چون اگوست بیل و ویلهلم لیکنشت هر دو در کنگره ۱۸۹۵ حزب، در حمایت از برنامه ارضی، با فولمار هم‌نظر بودند، اما در نهایت حزب از کائوتسکی پشتیبانی کرد. صورت‌بندی قدیمی فردینالد لاسال مبنی بر اینکه همه طبقات جز کارگران «یک توده ارتجاعی واحد» هستند (دیدگاهی که مارکس در نقد برنامه گوتا به آن حمله کرد) — نیز پس‌زمینه این مباحثه را تشکیل می‌داد.

در بلندمدت، دیدگاه کائوتسکی درباره نابودی اجتناب‌ناپذیر دهقانان خرده‌مالک، با واقعیت مزارع مدرن و شکوفایی کشورهای چون اتریش و دانمارک^{۴۷} تقض شد. این دیدگاه زمانی بسیار مسئله‌سازتر شد که ولادیمیر لنین آن را به روسیه تعمیم داد.

در دهه ۱۸۹۰، ولادیمیر لنین دیدگاه‌های کارل کائوتسکی را درباره دهقانان (و تقریباً در مورد همه چیز) می‌پذیرفت. این امر از آن رو جالب توجه است که او سال‌های ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۳ را — پس از اعدام برادر بزرگ‌ترش به سبب مشارکت در توطئه‌ای برای ترور تزار — در چند شهر ایالتی گذراند؛ جایی که ظاهراً واپسین بازماندگان گروه پوپولیستی و تروریستی زلما ای ولیا که کارل مارکس در دوره اوج فعالیتشان (۱۸۷۸-۱۸۸۱) نسبت به آنان همدلی نشان داده بود — با مارکسیست‌ها در فضایی نسبتاً رفیقانه درآمیخته بودند. اهمیت این نکته از آن روست که در آن زمان اصطلاح «نارودنیک» هنوز معنای تحقیرآمیزی نداشت؛ اصطلاحی که بعدها به طور خاص

^{۴۷} در بندهای پیشین، وامدار مقدمه‌ی شنین/علوی بر ترجمه‌ی انگلیسی ۱۹۸۸ کتاب «مسئله‌ی ارضی» کارل کائوتسکس، هشتم: ۱۹۸۸، جلد ۱، صص xiii-xxxiii. در جای دیگری درباره‌ی دیدگاه کائوتسکی در کاربرد آن نسبت به روسیه نوشته است که این دیدگاه «انقلابی خودمتناقض» را تصویر می‌کرد که ناگزیر و تنها می‌تواند بورژوازی باشد، و با این حال در دوره‌ای رخ می‌دهد که در سراسر باقی اروپا فقط یک انقلاب سوسیالیستی ممکن بود» (شنین ۱۹۸۶، ص. ۱۸۷). پس از ۱۹۰۵، کائوتسکی در واقع امیدوار بود که شور انقلابی مارکسیست‌های روس، انترناسیونال دوم را احیا کند (شنین ۱۹۸۶، ص. ۲۵۳).

^{۴۸} کارل مارکس تروریست‌های روسی اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ را «پیشاهنگ جنبش انقلابی در اروپا» نامید.

برای توصیف گرایش‌های طرفدار دهقانان و ذهنی‌گرایانه به کار رفت – گرایش‌هایی که با رمانتیزه کردن کمون روستایی و کم‌اهمیت جلوه دادن پیشروی سرمایه‌داری در روسیه شناخته می‌شدند. در اصل، این واژه به هر کسی اطلاق می‌شد که به امور مردم عادی توجه داشت؛ تنها پس از مجادلات نظری مرحله پایانی پوپولیسم بود که این اصطلاح بار معنایی منفی یافت. با این حال، لنین حتی در تقابل با استاد خود گئورگی پلخانف، در جریان قحطی سال‌های ۱۸۹۱-۱۸۹۲ با حملاتش به تلاش‌های انسان‌دوستانه در محافل «مترقی» برای یاری رساندن به دهقانان آسیب‌دیده شناخته شد. او در این موضع‌گیری، آنچه را که به‌عنوان موضعی «مارکسیستی» تلقی می‌شد بازتأیید کرد: اینکه دهقانان طبقه‌ای اجتماعی محکوم به زوال‌اند و نابودی آنان نباید مانعی بیابد، تا سرمایه‌داری بتواند روند تاریخی خود را به انجام رساند.^{۴۹}

اهمیت این مسئله زمانی بیشتر روشن می‌شود که بدانیم لنین بی‌تردید سنت پوپولیستی روسیه را عمیقاً مطالعه کرده بود؛ سنتی که دست‌کم به نوشته‌های دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ نیکولای چرنیشفسکی^{۵۰} و نیکلای دوبروویولف^{۵۱} بازمی‌گشت. به گفته افرادی که او را از نزدیک می‌شناختند، لنین رمان پیشاسوسیالیستی – رئالیستی چرنیشفسکی با عنوان چه باید کرد؟ را بارها خوانده بود.^{۵۲} این رمان که عمداً لحنی ضدزباشناختی و سنگین دارد، داستان جوانانی از نسل دهه ۱۸۶۰ را روایت می‌کند که از خانواده‌های بورژوازی خود گسست می‌کنند و به‌صورت اشتراکی زندگی می‌کنند و معاش خود را از طریق تعاونی‌های پیشه‌وری الهام‌گرفته از اندیشه‌های فوریه تأمین می‌کنند. این اثر ده‌ها هزار خواننده را برانگیخت تا در فضای خفقان‌آلود روسیه تزاری چنین‌الگویی را در زندگی خود دنبال کنند. در این میان، شخصیت راخمتوف اهمیتی ویژه دارد؛ چهره‌ای که می‌توان او را پیش‌نمونه‌ای از لنین دانست: انقلابی حرفه‌ای، ریاضت‌کش و تمام‌وقت. عنوان رساله مشهور لنین در سال ۱۹۰۲ با نام چه باید کرد؟

نیز آشکارا ادای دینی به اثر چرنیشفسکی است، هرچند محتوای این دو کاملاً متفاوت است.^{۵۳}

^{۴۹} در جریان قحطی، ۳۰۰ هزار دهقان جان باختند: از ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۷، از هر دو سال یک سال، سال قحطی بود (کینگستون-مان ۱۹۸۳، صص. ۳۳-۳۴).

^{۵۰} نیکلای چرنیشفسکی (۱۸۲۸-۱۸۸۹) نویسنده‌ای پوپولیست بود که در دهه ۱۸۵۰ با برخی از نخستین مطالعات جامعه‌شناختی درباره جامعه روسیه مطرح شد. او در سال ۱۸۶۲ به سیبری تبعید شد و تا پایان عمر در همان‌جا باقی ماند.

^{۵۱} نیکلای دوبروویولف (۱۸۳۶-۱۸۶۱) فعال رادیکال و چهره‌ای ادبی در دهه ۱۸۵۰ بود. او نیز همچون چرنیشفسکی برای مهم‌ترین نشریه اپوزیسیون آن زمان، معاصر، قلم می‌زد.

^{۵۲} See for example the account of Valentinov 1968, pp. 63-8.

^{۵۳} کلودیو اینگرفلوم (۱۹۸۸) نشان می‌دهد که به‌ویژه چرنیشفسکی مفهوم «آزیاتستوو» (aziatstvo) «را بسط داد: سنگینی خردکننده و «نیمه‌آسیایی» دولت تزاری که کل جمعیت روسیه را متمیزه می‌کرد و هرگونه شورش مردمی منسجم یا شکل‌گیری «طبقه برای خود» آگاه را ناممکن می‌ساخت. از نظر ولادیمیر لنین، طبقه کارگری که از دهه ۱۸۷۰ به بعد شکل گرفت و به مبارزه برخاست، نخستین نیرویی بود که «بیرون» از این اتمیزاسیون تکوین یافت؛ برداشتی که با اعتصابات رزمنده سال ۱۸۹۶ و پس از آن تأیید شد. به‌زعم اینگرفلوم، لنین در اثر چه باید کرد؟ با حمله به تمرکز محدود «کونومیسرها» بر محل تولید، به

لنین در اواخر دهه ۱۸۹۰ چند سال را در تبعید سبیری گذراند. در همین دوره بود که نخستین اثر مهم خود، توسعه سرمایه‌داری در روسیه (۱۸۹۹) را نوشت؛ اثری که غالباً به‌اشتباه به‌عنوان بیان نهایی دیدگاه او درباره دهقانان تلقی می‌شود، حال آنکه این دیدگاه‌ها بعدها تحت تأثیر تحولات تاریخی به‌طور قابل توجهی دگرگون شد. لنین در این کتاب می‌کوشد نشان دهد که برخلاف باورهای پایدار پوپولیست‌ها، سرمایه‌داری در روسیه عملاً پیروز شده است. با این حال، این اثر به‌شدت از نقضی نظری رنج می‌برد: درک سرمایه‌داری در آن عمدتاً بر مبنای «بازار» است، نه بر پایه مقوله ارزش.

کمون روستایی روسیه (میر) که در آن زمان حدود چهارپنجم اراضی زیر کشت بخش اروپایی روسیه را دربر می‌گرفت، در کتاب تقریباً نادیده گرفته می‌شود، زیرا از نظر لنین صرفاً «تحمیل حقوقی» دولت تزاری تلقی می‌شد.^{۴۴} همچنین وام‌های کلان خارجی و توسعه شتابان صنعتی تحت مدیریت وزیر دارایی سرگئی ویتیه نیز در این تحلیل جای چندانی ندارند.^{۴۵} لنین در نهایت به این نتیجه می‌رسد که ۵۱ درصد جمعیت روسیه را کارگران مزدبگیر تشکیل می‌دهند و قطب‌بندی میان دهقانان سرمایه‌دار ثروتمند و کارگران روستایی در روستاها تا حد زیادی تکمیل شده است. او تقریباً همه دهقانانی را که تا حدی از وسایل تولید خود جدا شده بودند در زمره دهقانان فقیر قرار می‌دهد؛ بدین معنا که حتی دهقانی با قطعه زمینی بسیار کوچک، اسبی و گاوی که به‌زحمت معاش خانواده‌اش را تأمین می‌کند و ناچار است چند ماه در سال به کار مزدی روی آورد، در این چارچوب «پرولتر» محسوب می‌شود.

به نظر لنین، املاک بزرگ نیز به‌سرعت در حال سرمایه‌داری شدن بودند؛ حال آنکه در واقعیت، مالکان بزرگ زمین غالباً هیچ نسبتی با منطق انباشت و سودآوری سرمایه‌داری^{۴۸} نداشتند. او همچنین از «پیشرفت تکنولوژیک» سخن می‌گوید، در حالی که دهقانان عملاً با ابزارهای بسیار ساده و ابتدایی که مدت‌ها مورد استفاده بود کار می‌کردند.

عناصری از ریشه‌های چرنیشفسکیایی خود بازمی‌گردد و از انقلابیون می‌خواهد همچون الگوی ادبی را خمتوف، به همه طبقات جامعه روسیه روی آورند، همه اشکال ستم را افشا کنند و بدین‌سان به «تریبون مردم» بدل شوند.

^{۴۴} طرح برنامه حزبی لنین در سال ۱۸۹۹ به توده دهقانان کمون‌نشین جز در حد این ادعا که اکثر آنان «در واقع» پرولتاریا هستند، نپرداخت (کینگستون-مان، ۱۹۸۳، ص. ۴۸). تئودور شانین یادآور می‌شود که دوره تکوین سوسیال‌دموکراسی روسیه، از اواسط دهه ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۲، مصادف با حوض مبارزات دهقانی بود (شانین، ۱۹۸۶، ص. ۱۴۶).

^{۴۵} اواخر دهه ۱۸۹۰—زمانی که لنین مشغول نگارش کتاب خود بود—در واقع سال‌های رونق صنعتی روسیه تحت مدیریت سرگئی ویتیه به‌شمار می‌رفت (فون لاهه، ۱۹۶۳). ویتیه که در سال ۱۸۹۲ وزیر دارایی شد، بار مالی صنعتی‌سازی روسیه را عمدتاً بر دوش دهقانان گذاشت.

^{۴۶} پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین اذعان کرد که در مورد این «قطعی شدن» دچار خطا بوده است (کینگستون-مان، ۱۹۸۳، ص. ۵۳)، اما از دیدگاه بنیادی خود درباره جهت‌گیری توسعه دست‌نکشید و آن را صرفاً خطایی در زمان‌بندی تلقی کرد.

^{۴۷} Crisenoy 1971, p. 83.

^{۴۸} Ibid. p. 99.

افزون بر این، اگر املاک اربابی واقعاً ماهیتی سرمایه‌دارانه داشتند، چگونه می‌توان محدودیت‌های شدید بر جابه‌جایی دهقانان که آنان را همچون دوران سرفداری به مکان خاصی مقید می‌کرد، توضیح داد؟ در واقع، برداشت لنین از سرمایه‌داری عمدتاً به حوزه گردش محدود می‌ماند.^{۵۹} او حتی در نخستین نوشته‌اش در سال ۱۸۹۳ با عنوان «دگرگونی‌های اقتصادی جدید در زندگی دهقانی» تصریح کرده بود که کمون روستایی مانعی در برابر سرمایه‌داری نیست:

«برای ما شکل مالکیت ارضی در میان دهقانان هیچ اهمیتی ندارد. هر شکلی که باشد، رابطه میان بورژوازی دهقانی و پرولتاریای روستایی همواره یکسان است.»

در این دوره، بنا به ارزیابی چانتال د کریسنوی، قطعات منفرد زمین دهقانی در عمل رو به کاهش بود و کمون‌های روستایی همچنان تمام اهمیت خود را حفظ کرده بودند.^{۶۰} به تعبیر کریزنوا:

«لنین با انکار هرگونه ویژگی خاص برای میر، بیش از آنکه به مناسبات اجتماعی موجود توجه داشته باشد به پیش‌فرض‌های نظری خود وفادار می‌ماند... در تحلیل او نوعی وارونگی کامل واقعیت دیده می‌شود: هرآنچه عاملی برای انباشت بدوی است، مانند خدمات اجباری و مالیات‌ها، به‌عنوان «بازمانده‌ای» معرفی می‌شود که مانع ظهور سرمایه‌داری است؛ و در مقابل، هرآنچه مانعی در برابر شکل‌گیری سرمایه است، مانند صنایع دستی و کمون روستایی، به‌عنوان «عمیق‌ترین پایه آن» توصیف می‌شود.^{۶۱}

در مقاله سال ۱۸۹۷ با عنوان «از چه میراثی دست می‌کشیم؟»،^{۶۲} ولادیمیر لنین میر را «روستایی از خرده زمینداران کشاورز» معرفی می‌کند؛ با این حال، هنگامی که می‌خواهد در برابر پوپولیست‌ها وجود طبقه کارگر را در درون ایشچینا نشان دهد، مفهوم «پرولتر مقیم» را مطرح کرده و آن را بر همین دهقانان کمونی نیز اطلاق می‌کند. او در سال ۱۸۹۹ شمار کارگران مزدبگیر را سه برابر رقمی برآورد می‌کند که عموماً در آستانه سال ۱۹۱۴ پذیرفته شده بود.^{۶۳}

با این همه، لنین (در کنار لئون تروتسکی)^{۶۴} از معدود مارکسیست‌های روسی بود که اساساً لازم می‌دید توجه جدی‌ای به مسئله دهقانان نشان دهد؛ آن هم در تقابل با رویکرد تحقیرآمیز گئورگی پلخانف. در سال ۱۹۰۲ چند

^{۵۹} Ibid. p. 103.

^{۶۰} Ibid. p. 110.

^{۶۱} Ibid. pp. 111–112.

^{۶۲} In vol. 2 of Lenin 1960–70.

^{۶۳} Crisenoy 1971, p. 115.

^{۶۴} لئون تروتسکی گفت: «در انقلاب پیش‌رو، باید با دهقانان متحد شویم» (نقل در کتاب ۱۹۰۴ ولادیمیر لنین با عنوان «یک گام به پیش، دو گام به پس»، لنین ۱۹۶۰–۷۰، جلد ۷).

استان در واکنش به قحطی دست به شورش زدند و لنین در همان زمان نخستین برنامه‌ای را که مستقیماً متوجه دهقانان بود تدوین کرد: «برنامه دهقانی سوسیال دمکراسی روسیه»^{۶۵} که در سال ۱۹۰۳ به تصویب حزب رسید. با این حال، او نسبت به نقش آینده دهقانان موضعی دوگانه داشت: از یک سو احتمال می‌داد آنان از یک حزب «دموکراتیک انقلابی» حمایت کنند و از سوی دیگر ممکن بود در صف «حزب نظم»^{۶۶} قرار گیرند. بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌های روس کل این برنامه را محکوم کردند، همان‌گونه که پیش‌تر کارل کائوتسکی در آلمان چنین کرده بود.

این برنامه خواستار لغو بدهی‌های ناشی از اصلاحات سال ۱۸۶۴، استفاده آزاد دهقانان از زمین، بازگرداندن «آترزکی»^{۶۷}ها (نوارهای مرغوب زمین که در اصلاحات ۱۸۶۱ در اختیار مالکان باقی مانده بود) به دهقانان، و نیز لغو اجاره‌های سنگین و قراردادهای استثماری بود. لنین بر این باور بود که چنین اقداماتی «بازار داخلی را گسترش می‌دهد»، سطح زندگی دهقانان را بالا می‌برد و روند رشد سرمایه‌داری در کشاورزی را تسریع می‌کند.^{۶۸}

پس از شورش‌های ۱۹۰۲، لنین رساله «به فقرای روستایی» را نوشت و همچنان دیدگاه‌های پیشین خود درباره پویایی‌های روستا را حفظ کرد. با این حال، همان‌گونه که ایستر کینگستون مان اشاره می‌کند، در این نوشته کمون بازتوزیعی، نهادی که چارچوب سازمانی بسیاری از این شورش‌ها را فراهم کرده بود، کاملاً نادیده گرفته شد.^{۶۹}

^{۶۵}پیش‌نویس برنامه‌ی حزبی لنین در ۱۸۹۹، به توده‌ی دهقانان کمون (میر) جز در حد این ادعا که بیشتر آنان «در واقع» پرولتاریا هستند، نپرداخت (کینگستون-مان ۱۹۸۳، ص. ۴۸).

^{۶۶} کریسنوی ۱۹۷۱، صص. ۱۵۵-۱۵۶. درست پیش از این خیزش، لنین نوشته بود: «ما (با برنامه) آخرین تلاش را خواهیم کرد تا بقایای خصومت طبقاتی دهقانان با مالکان فئودال را برانگیزیم.» هنوز این سطور را ننوشته بود که دهقانان [در چندین منطقه] ۱۰۰ ملک را ویران کردند، اموال مالکان بزرگ را مصادره نمودند، به انبارها یورش بردند تا غذا را میان گرسنگان توزیع کنند... برای نخستین بار، خصومت خود را نسبت به تزار نشان دادند و با تبر و چنگک به مقابله با قزاق‌ها برخاستند...»

^{۶۷}آزادی رعایا در سال ۱۸۶۱ مجموعه‌ای ناهمگون از تغییرات بود که رعایای آزادشده‌ای را که زمین دریافت کرده بودند، با دهه‌ها بدهی برای پرداخت بهای آن زمین‌ها مواجه ساخت..

^{۶۸} کریسنوی ۱۹۷۱، ص. ۱۵۹. لنین در چارچوب کتاب ۱۸۹۹ خود، با این فرض که سرمایه‌داری تا حد زیادی بر روستا مسلط شده است، نوشت که (به‌طور کلی) «حمایت از مالکیت خرد ارتجاعی است، زیرا معطوف به اقتصاد سرمایه‌ی بزرگ است... اما در این مورد مشخص، ما می‌خواهیم از مالکیت خرد نه در برابر سرمایه‌داری، بلکه در برابر سرف‌داری حمایت کنیم...» (کریسنوی ۱۹۷۱، ص. ۱۶۰)

^{۶۹} کینگستون-مان ۱۹۸۳، ص. ۶۵. «کمون بازتوزیعی» کمونی بود که در آن زمین‌ها به‌طور دوره‌ای بر اساس اندازه‌ی خانواده‌های دهقانی بازتوزیع می‌شد.

در مجموع،

از این منظر چنین نتیجه گرفته می‌شد که کنش دهقانی صرفاً می‌تواند «ضد فئودالی» باشد و بنابراین بقایای فئودالیسم باید محور اصلی برنامه ارضی سوسیال‌دموکراسی قرار گیرد:^{۷۰}

در سال ۱۹۰۳، کنگره دوم حزب برنامه ارضی لنین را تصویب کرد، بی‌آنکه هنوز سخنی از «اتحاد کارگر و دهقان» به میان آید. لنین حتی نسبت به چنین اتحادی هشدار می‌داد. به نظر او، دهقانان برای آنکه بتوانند با پرولتاریا متحد شوند، باید «دیدگاه طبقاتی خود» را کنار بگذارند و «دیدگاه پرولتاریا» را بپذیرند.^{۷۱}

۳. ۱۹۰۵-۱۹۰۷: برخورد ایدئولوژی با واقعیت

در ژانویه ۱۹۰۵، گئورگی گاپون، کشیش ارتدوکس و در عین حال عامل تحریک‌کننده پلیس تزاری، تظاهرات عظیمی از کارگران را در سن پترزبورگ به سوی کاخ تزار هدایت کرد. آنان با طومارهایی آمده بودند که در آن تقریباً با لحنی التماس‌آمیز از تزار درخواست اعطای برخی حقوق ابتدایی می‌شد. قزاق‌ها به سوی جمعیت آتش گشودند و صدها نفر کشته شدند؛ بدین ترتیب انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ که بعدها «تمرین عمومی» انقلاب ۱۹۱۷ نام گرفت، آغاز شد.^{۷۲}

در آن سال‌ها دهقانان روسیه به همان شدت طبقه کارگر شورش کردند و بدین ترتیب تمامی طرح‌واره‌هایی را که مارکسیسم روسی تحت تأثیر کارل کائوتسکی، درباره رفتار دهقانان ترسیم کرده بود برهم زدند. این نظریه‌ها پیش‌بینی می‌کردند که دهقانان صرفاً در پی مالکیت فردی قطعه‌ای زمین خواهند بود و فراتر از آن نخواهند رفت.

در سال ۱۹۰۵ دهقانان در مجموع حدود شصت هزار دادخواست به دولت ارائه کردند. (با این حال، خواست‌های فراوان آنان مبنی بر واگذاری تمام زمین‌ها به میر در آن زمان از سوی هیچ‌یک از مارکسیست‌های روس جدی

^{۷۰}ibid. p. 70.

^{۷۱}برنامه‌ی ارضی لنین، نقل در کریسنوی ۱۹۷۱، ص. ۱۶۶. او در توضیح می‌نویسد: «لنین به نزدیک‌ترین مواضع ارتدوکس انترناسیونال دوم باقی می‌ماند و هرگونه اتحاد میان کارگران و دهقانان را رد می‌کند» (ص. ۱۶۷).

^{۷۲}برای حفظ تمرکز بر مضمون اصلی این متن، دهقانان روس و «میر» از روایت جزئی‌نگر گام‌به‌گام انقلاب ۱۹۰۵ صرف‌نظر می‌کنم؛ انقلابی که، بدون تحریک هیچ حزب سیاسی، به ابداع عملی «سویت» توسط طبقه‌ی کارگر انجامید. برای یک نمای کلی، بنگرید به اثر لئون تروتسکی با عنوان «۱۹۰۵» (اصل ۱۹۰۷-۱۹۰۸، ترجمه‌ی انگلیسی ۱۹۷۱).

گرفته نشد.^{۷۳} دهقانان به جنگل‌ها و مراتعی که از آن محروم شده بودند یورش بردند؛ فروشگاه‌ها، انبارها و املاک اربابی را غارت کردند، املاک را به آتش کشیدند و ملاکان را کشتند.^{۷۴}

اکثریت بزرگ اعتصاب‌های روستایی در روسیه طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ اعتصاب دهقانان خرده‌مالک بود که بخشی از سال یا به طور فصلی به کار مزدی اشتغال داشتند. بسیاری از این اعتصاب‌ها توسط مجامع کمونی روستایی هدایت می‌شد.^{۷۵} در سال ۱۹۰۵ نیز محصولات کشاورزی در ۲۵ استان روسیه بار دیگر از میان رفت؛ امری که به‌طور نزدیک با مناطق شورش‌ها مرتبط بود.^{۷۶}

چنان‌که تئودور شانین می‌نویسد: «وقتی اراده تزار دیگر همچون نیرویی طبیعی تلقی نمی‌شد... تمام جهان اجتماعی روسیه روستایی از هم گسیخت. اکنون همه چیز ممکن به نظر می‌رسید.»^{۷۷} شورش‌ها نخستین بار در ژوئن ۱۹۰۵ به اوج رسید. تمایز میان دهقانان ثروتمند، متوسط و فقیر تمایزی که لنین در کتاب ۱۸۹۹ خود با دقت بسیار ترسیم کرده بود، در عمل اهمیت خود را از دست می‌داد، زیرا دهقانان مرفه‌تر به همسایگان فقیر خود غذا می‌رسانند.^{۷۸}

در تأثیر مستقیم این تحولات، ولادیمیر لنین که در بهار ۱۹۰۵ هنوز در تبعید زوریخ به سر می‌برد و پیش از بازگشت به روسیه بود، فرمول مشهور «دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را برای ایجاد یک دولت موقت در چارچوب انقلاب بورژوا - دموکراتیک مطرح کرد. این صورت‌بندی تا آن اندازه با برنامه‌های

^{۷۳}Ibid. p. 98.

^{۷۴}Shanin 1986, p. 84. Much of the following account of the countryside in 1905-7 is based on Shanin, Kingston-Mann and Crisenoy.

^{۷۵}Shanin 1986, pp. 85-7.

^{۷۶}Ibid. p. 88.

^{۷۷}همان، ص. ۸۹. کریسنوی گزارش می‌دهد که «از ۷۰۰۰ کنش ثبت‌شده توسط اوخرانا بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، ۵۰۰۰ مورد علیه املاک زمین‌داران بوده است» (کریسنوی ۱۹۷۱، صص. ۱۷۱-۱۷۲). در آوریل ۱۹۰۵، لنین انتقال تمام زمین‌ها به دهقانان را برای ایجاد «پایه‌ای گسترده‌تر» برای سرمایه‌داری کشاورزی و تسریع گذار به کشاورزی «نوع آمریکایی» مد نظر قرار داد. با این حال، او همچنان مالکان بزرگ را سرمایه‌دار می‌دانست و از اعلام صریح حمایت از مالکیت دهقانی خودداری می‌کرد. در عین حال، به اندازه‌ی کافی روشن‌بین بود که ناکافی بودن برنامه‌ی ارضی را تشخیص دهد (همان).

^{۷۸}«تمایزگذاری‌های پیچیده‌ی لنین میان کارگران مزرعه، نیمه‌پرولتاریا، دهقانان متوسط و فقیر روستایی، حتی برای وفادارترین هوادارانش نیز به‌طور کامل قابل درک نبود» (کینگستون-مان ۱۹۸۳، ص. ۱۶۷).

مارکسیستی پیش از انقلاب ناسازگار می‌نمود که لنین ناچار بود بارها توضیح دهد که اصول مارکسیستی خود را کنار نگذاشته است.^{۷۳}

سیاست لنین در قبال دهقانان در سراسر کشاکش‌های تابستان ۱۹۰۵، به تعبیر چانتال د کریسنوی چنین خلاصه می‌شد: حمایت از جنبش دهقانی، اما در عین حال بستن دست‌ها برای آینده ممنوع است. باید در جهت دموکراسی انقلابی بورژوازی پیش رفت و ضربه‌های قاطعی وارد کرد؛ «جدا حرکت کردن و مشترک ضربه زدن»، بدون پنهان کردن تضاد منافع، و زیر نظر داشتن متحد همانند دشمن. ^{۷۴} به گفته او، در میان مارکسیست‌ها هنوز نوعی هراس از مبارزات دهقانی وجود داشت: ترس از خودانگیختگی دهقانان و نیز نوعی تحقیر نسبت به «بی‌فرهنگی» آنان.^{۸۱}

در همان حال، کنش دهقانان و مواضع نمایندگان آنان عملاً ارزیابی‌های لنین را به چالش می‌کشید.^{۸۲} در تابستان ۱۹۰۵ دهقانان سازمان مرکزی‌ای با نمایندگان چندین استان تشکیل دادند. «اتحادیه سراسری دهقانان روسیه» نخستین نشست مخفی خود را در پایان ژوئیه برگزار کرد و خواستار لغو مالکیت خصوصی زمین و مصادره املاک مالکان بزرگ شد؛ اکثریت نیز با پرداخت هرگونه غرامت مخالف بودند.^{۸۳} مطالبات دهقانان صرفاً به مسئله زمین محدود نمی‌شد؛ آنان آموزش عمومی رایگان، عفو زندانیان سیاسی، تشکیل دوما و برپایی مجلس مؤسسان^{۸۴} را نیز مطالبه می‌کردند. لنین ناچار اذعان کرد که کنگره دهقانی به‌خوبی منافع خود را درک کرده است.^{۸۵}

سوسیال‌دموکرات‌ها خواهان تشکیل کمیته‌های انقلابی دهقانی شدند، اما این نهادها عملاً در روستاها نقشی ایفا نکردند. در واقع این دهقانان جوانی بودند که از کارخانه‌ها بازمی‌گشتند و ایده‌های انقلابی را گسترش می‌دادند.^{۸۶} در تابستان ۱۹۰۵ بلشویک‌ها سومین کنگره خود را در لندن برگزار کردند و مسئله دهقانان یکی از موضوعات اصلی آن بود. با این حال، آنان دچار اختلاف بودند و قادر به پیش‌بینی یا مهار روند رویدادها نبودند. لنین نیز در

^{۷۳} کینگستون-مان ۱۹۸۳، ص. ۷۹. کنفرانس منشویک‌ها در مه ۱۹۰۵ ایده‌ی لنین درباره‌ی رهبری یک دولت بورژوازی توسط سوسیال‌دموکرات‌ها را مورد انتقاد قرار داد Georgi Plekhanov. و متحدانش—که همچنان در چارچوب کلاسیک کائوتسکیایی باقی مانده بودند—فعالیت دهقانی را نقد کردند و گفتند این فعالیت فقط می‌تواند بنگاه‌های سرمایه‌داری بزرگ‌مقیاس را متلاشی کند (همان، ص. ۸۲).

^{۷۴} 'Social Democracy and the Revolutionary Government', March 1905, in Lenin 1960–70, vol. 8.

^{۷۵} 'General Plan of Resolutions at the iii. Congress, Feb 1905', in Lenin 1960–70, vol. 8.

^{۷۶} Crisenoy 1971, p. 174.

^{۷۷} Ibid. p. 175.

^{۸۱} همان، ص. ۱۷۶. بعدها، در نوامبر ۱۹۰۵، دهقانان کارگزاران دولتی تزاری را اخراج کردند و «ریش‌سفیدان» (استاروست‌ها)ی خود را انتخاب نمودند. بسیاری مستقیماً کل نظام، دولت و نمایندگان، از جمله پلیس، ارتش و دیوان‌سالاری، را مورد حمله قرار دادند. پلیس ۱۰۴۱ اقدام از این نوع را بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ گزارش کرد. ۱۰۰۰ عمارت به آتش کشیده شد و در چندین استان، تمامی املاک نابود گردید. در اوکراین، لیتوانی، گرجستان و منطقه‌ی ولگا، میلیشیاهای دهقانی شکل گرفت. «میر» تمام نفوذ خود را حفظ کرد.

^{۸۲} Shanin 1986, p. 126.

^{۸۳} Crisenoy 1971, p. 179.

نوعی دوگانگی قرار داشت: برنامه حزب از نظر سیاسی رضایت‌بخش نبود، اما از نظر نظری به‌گمان او کاملاً موجه بود.^{۸۷} زمانی که دهقانان از شعار حزبی تصرف «آترزکی»ها (نوارهای زمینی که در اصلاحات ۱۸۶۱ در دست مالکان باقی مانده بود) فراتر رفتند و دیگر زمین‌ها را نیز تصرف کردند، این پرسش پیش آمد که آیا چنین اقدامی «ارتجاعی» است؟ در اندیشه لنین همواره شکافی میان آنچه از نظر سیاسی ضروری می‌دید و تحلیل اقتصادی‌اش وجود داشت. اگر او همچنان از نکات برنامه ارضی ۱۹۰۲ دفاع می‌کرد، به این دلیل بود که هنوز به سلطه سرمایه‌داری در املاک بزرگ باور داشت. حتی در مارس ۱۹۰۵ نیز تأکید می‌کرد که «در روسیه بقایای فئودالیسم اندک است.»^{۸۸}

در ۱۷ اکتبر همان سال، تزار در واکنش به ماه‌ها شورش، بیانیه‌ای صادر کرد که «بسیار از آزادی سخن می‌گفت اما درباره زمین، تنها مسئله واقعاً مهم، هیچ نمی‌گفت.»^{۸۹} این بیانیه تأثیری نداشت و در اکتبر ۱۹۰۵ حملات به املاک اربابی در مقیاسی بی‌سابقه آغاز شد و به سرعت به تخریب گسترده عمارت‌های اشرافی در ناحیه «زمین سیاه» انجامید. این انفجاری کور نبود؛ دهقانان می‌خواستند از شر مالکان رها شوند و اطمینان یابند که آنان هرگز باز نخواهند گشت. در مجموع حدود دوهزار عمارت نابود شد.

استراتژی دولت ترکیبی بود از سرکوب شدید و امتیازدهی بی‌اثر. در بیانیه سوم نوامبر، پرداخت‌های باقی‌مانده از اصلاحات آزادی رعایا در سال ۱۸۶۱ لغو شد. با این حال، سرکوب دولتی به «جشنی از خشونت» شباهت داشت. این سرکوب توانست موقتاً قیام‌های کارگری را مهار کند، اما شورش‌های دهقانی ادامه یافت و تنها در ژوئیه ۱۹۰۶ به اوج نهایی خود رسید. شدت خشونت‌های روستایی در ژوئن ۱۹۰۶ چنان بود که امپراتور اتریش به دلیل منافع مشترک دو امپراتوری روس و اتریش، حتی به مداخله نظامی اندیشید.

در ژوئیه ۱۹۰۶ نیز لنین همچنان استدلال می‌کرد که دهقانان نیرویی «دموکراتیک - انقلابی» هستند، اما سوسیال‌دموکرات‌ها زمانی که آنان «ارتجاعی و ضدپرولتاری» شوند با آنان مبارزه خواهند کرد. به تعبیر ایستر

^{۸۷}Ibid. p. 180.

^{۸۸}'Revolution of a 1789 or 1848 Type?', March-April 1905, in Lenin 1960-70, vol. ۸, quoted in Crisenoy 1971, pp. 180-1.

^{۸۹}Shanin 1986, p. 92.

^{۹۰}Ibid. p. 93. The Black Earth belt was the term for the most fertile lands.

^{۹۱}همانجا، صفحات ۹۳-۹۵. آزادی اولیه دهقانان در سال ۱۸۶۱ برنامه‌ریزی شده بود که پرداخت‌های چندین دهه‌ای به دولت برای زمین‌های توزیع شده را شامل می‌شد.

کینگستون مان، با وجود تیزبینی خارق‌العاده لنین در تحلیل سیاسی دشمنانش، ضعف‌های او در اقتصاد و جامعه‌شناسی همچنان باعث می‌شد مفهوم «انقلاب دهقانی مارکسیستی» نوعی تناقض در اصطلاح به نظر برسد.^{۹۲}

پیش از این تحولات، نخستین مجلس دوما در آوریل تشکیل شده بود، اما مطالبات دهقانان را بررسی نکرد.^{۹۳} سرانجام جنبش فروکش کرد و دولت و مالکان بزرگ فرصت بازبایی یافتند، هرچند این امر مانع از آن نشد که در زمستان ۱۹۰۶-۱۹۰۷ مراتع بار دیگر مورد هجوم دهقانان قرار گیرد.

در همین زمان، در آوریل ۱۹۰۶ حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه در استهکلم کنفرانس «وحدت» بلشویک‌ها و منشویک‌ها را برگزار کرد. در آنجا لنین خواستار ملی‌کردن تمام اراضی شد.^{۹۴} از نظر او، ملی‌سازی می‌توانست راه را برای توسعه سرمایه‌داری بگشاید؛ در حالی که برای دهقانان معنایش گسترش مالکیت کمونی به سطح ملی بود. منشویک‌ها بیم داشتند که تقسیم املاک بزرگ روند رشد سرمایه‌داری را کند کند. گئورگی پلخانف استدلال می‌کرد انتقال زمین به دولت صرفاً موجب می‌شود استبداد تزاری بیش از پیش زمین در اختیار داشته باشد.^{۹۵}

در همین زمان کارل کائوتسکی نیز در مجله تئوریک انترناسیونال دوم، دی نئوتسایت، بار دیگر با هرگونه برنامه سوسیال‌دموکراتیک برای دهقانان مخالفت کرد. لنین در دفاع از موضع خود به استدلال‌هایی از کاپیتال استناد می‌کرد و انتقال زمین به دولت را اقدامی بورژوایی می‌دانست که می‌تواند رقابت سرمایه‌دارانه‌ای مشابه آنچه در غرب ایالات متحده رخ داد ایجاد کند. در نهایت کنگره طرح منشویکی ماسلوف برای اینکه «زمینها تحت کنترل مقامات محلی قرار گیرد»^{۹۶} را تصویب کرد. لنین با این طرح مخالفت کرد و استدلال نمود که چنین سیاستی صرفاً قدرت را به نخبگان محلی واگذار خواهد کرد.

^{۹۲} کینگستون-مان ۱۹۸۳، ص. ۱۰۰. تروتسکی که تنها مارکسیست روسی بود که در ۱۹۰۳ با لنین درباره‌ی اهمیت اتحاد با دهقانان هم‌نظر بود، پس از ۱۹۰۵-۱۹۰۷ دیدگاه متفاوتی اتخاذ کرد و «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» لنین را مورد حمله قرار داد و استدلال کرد که دهقانان نمی‌توانند نقش سیاسی مستقلی ایفا کنند یا حزب خاص خود را تشکیل دهند (نگاه کنید به شنین ۱۹۸۶، ص. ۲۵۷). تروتسکی معتقد بود که دهقانان در ۱۹۰۵ نقش سیاسی قابل‌توجهی نداشتند، در ۱۹۰۶ اندکی فعال‌تر بودند، اما در مجموع نقش‌شان ناچیز بود. او حتی به رأی گسترده‌ی سال ۱۹۰۶ به سوسیال-رولوسیونرها در سن‌پترزبورگ توجهی نکرد. از نظر شنین، «ضدپوپولیسم و ضددهقان‌گرایی تند تروتسکی او را در کنار محافظه‌کارترین منشویک‌ها قرار می‌دهد» (همان، ص. ۲۵۸).

^{۹۳} رژیم تزار با اعطای حق تشکیل چهار دوما (مجلس منتخب) به شورش‌های گسترده پاسخ داد، که هر کدام منحل و دوباره تشکیل شدند و قدرت کمتری نسبت به قبلی داشتند.

^{۹۴} Kingston-Mann 1983, p. 92. Crisenoy 1971, p. 192.

^{۹۵} Crisenoy 1971, p. 93.

^{۹۶} Ibid. p. 95.

شعارهای آغازین خیزش‌های دهقانی به زبانی متفاوت از شورش‌های شهری بیان می‌شد؛ زبانی که بیانگر تمایل به کسب قدرت سیاسی و حقوق مدنی، اصلاحات ارضی، «حکومت خیرخواه»، «آزادی» و «شنیده‌شدن» بود.^۷ به نظر شانین، بسیاری حتی در وجود اهداف سیاسی عام و منسجم برای دهقانان در روسیه روستایی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ تردید داشتند، و لنین نیز در ۱۹۱۷ اظهار داشت که مشکل شورش دهقانی آن سال‌ها در این بود که کار را به انجام نرساندند و تنها بخشی از املاک اربابی را به آتش کشیدند.^۸

تحولات مهم دیگری نیز در مناطقی چون گرجستان رخ داد؛ جایی که در ایالت گوریا، آن‌گونه که شانین توصیف می‌کند، «نخستین نمونه در تاریخ از حاکمیت دهقانی به رهبری یک نخبه مارکسیست» از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ دوام آورد و خبر آن نیز به‌طور گسترده انتشار یافت. سوسیال‌دموکرات‌های لتونی در استان‌های بالتیک، در وضعیتی که می‌توان آن را «جنگ داخلی کوچک» نامید، حملات گسترده‌ای علیه املاک اربابی رهبری کردند؛ به‌گونه‌ای که ۴۵۹ عمارت در لتونی و ۱۱۴ عمارت در استونی ویران شد.^۹ دژ سراسر امپراتوری روسیه، دشمنان اصلی این خیزش‌ها عبارت بودند از دستگاه دولتی، کولاک‌ها (دهقانان ثروتمندی که با خرید اراضی اشتراکی، آن‌ها را به مالکیت خصوصی خود درمی‌آوردند و به «بلعندگان کمون» شهرت داشتند) و دسته‌های ارتجاعی «صدهای سیاه» (گروه‌های شبه‌نظامی راست‌گرای افراطی و سلطنت‌طلب).

دومین مجلس دوما در سال ۱۹۰۷ تشکیل شد و نسبت به مجلس نخست رادیکال‌تر بود؛ در همین حال، دهقانان نیز موضعی ضدحکومتی‌تر اتخاذ کردند. «دهقانان زندگی خود را به شیوه‌هایی می‌نگریستند که پیش‌تر حتی قابل تصور نبود.» آنان از پیچیدگی فکری قابل توجهی برخوردار بودند و مطالبه انتقال زمین به دهقانان و لغو مالکیت خصوصی بر زمین، به‌طور فراگیر مطرح شد.^{۱۰}

در پی این تحولات انباشته، لنین خواستار بازنگری در برنامه ارضی ۱۹۰۴ حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه شد و برخلاف دیدگاه خود در کتاب ۱۸۹۹ اعلام کرد که «اقتصاد ملاکان در روسیه بر پایه اسارت اجباری و

^۷Shanin 1986, p. 100.

^۸Ibid. p. 101.

^۹Ibid. p. 109.

^{۱۰}Ibid. p. 131.

^{۱۱}Ibid. p. 133.

^{۱۲}چنان‌که تفودور شانین (صص. ۱۵۲-۱۶۸) بیان می‌کند، پس از سال ۱۹۰۵ جهت‌گیری عملی ولادیمیر لنین دگرگون شد، اما از نظر نظری تغییر چندانی رخ نداد. او اثر خود با عنوان توسعه سرمایه‌داری در روسیه را—که برنامه ارضی اولیه‌اش بر آن مبتنی بود—به‌روزرسانی نکرد. شانین برای لنین ارزش قائل است به‌خاطر «گزارش‌گری میدانی» او در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و «شجاعتی که در دفاع از تاکتیک‌های نو و نامتعارف در برابر رفقای خود نشان داد». با این حال، او همچنین خاطرنشان می‌کند که «هفتاد سال پژوهش حتی نام یک بلشویک را که در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ رهبر دهقانی بوده باشد، به دست نداده است».

سرکوبگرانه استوار است، نه بر یک نظام سرمایه‌داری... کسانی که از دیدن این واقعیت سر باز می‌زنند، نمی‌توانند جنبش انقلابی گسترده و عمیق دهقانی در روسیه معاصر را توضیح دهند.^{۱۳} «بیشتر سوسیال‌دموکرات‌ها اکنون اذعان داشتند که برنامه ۱۹۰۳ در ارزیابی ظرفیت انقلابی دهقانان بیش از حد بدبینانه بوده است. این تغییر نگرش در قالب فراخوان به «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» صورت‌بندی شد؛ دیکتاتوری‌ای که می‌بایست مسیر «آمریکایی» توسعه کشاورزی را در چارچوب یک رژیم انقلابی^{۱۴} هموار سازد.

نیروهای ارتجاعی نیز ناگزیر به بازنگری در دیدگاه خود نسبت به دهقانان شدند: «با سوختن املاک اربابی و بارش انتقادات تند از سوی دوماهای اول و دوم علیه دولت، کمون روستایی بیش از پیش به‌عنوان علت شورش دهقانی^{۱۵} برجسته شد.» این تغییر در ادراک، پیش‌درآمد سیاست‌های پس از ۱۹۰۷ استولیپین بود؛ کسی که در ۱۹۰۶ جای ویتّه را به‌عنوان وزیر دارایی گرفت و کوشید با اعطای یارانه به دهقانانی که مایل به ترک کمون و کشت مستقل زمین‌های خود بودند، ساختار کمونی را تضعیف کند.

در اوج بزرگ‌ترین شورش دهقانی روسیه در طی چندین سده، شمار دهقانان در کادرهای بلشویکی تقریباً صفر بود؛ همان‌گونه که تعداد بلشویک‌هایی که از سوی «مجمع انتخاباتی» دهقانان به دومین دوما (پارلمان) راه یافتند نیز تقریباً هیچ بود. با این‌همه، کارگران و دهقانان از مبارزات یکدیگر آموختند. اتحادیه سراسری دهقانان روسیه با ردّ هیأت نمایندگی کارگران سوسیال‌دموکرات اعلام کرد: «ما به‌تازگی از شرّ آموزگاران و ناظران خودگمارده‌رهایی یافته‌ایم». کنگره سپس قطعنامه‌ای در همبستگی کامل با «برادران کارگر ما در مبارزه» تصویب کرد.

مشارکت دهقانان در احزاب سیاسی به‌طور چشمگیری ناچیز بود. آرمان‌گرایی (یوتوپیانسیسم) حزب حزب سوسیالیست انقلابی روسیه (اس‌آرها)، که در قالب شعار «اجتماعی‌سازی تمامی زمین‌ها» صورت‌بندی شده بود، از سوی سوسیال‌دموکرات‌ها به‌عنوان دیدگاهی ساده‌لوحانه مورد انتقاد قرار گرفت؛ با این حال، این ایده به‌طور جزئی یا کامل در چهارمین کنگره حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه پذیرفته شد. هنگامی که لنین اظهار می‌کرد روسیه هنوز سرمایه‌داری نشده است، در چارچوب نظری پیشین باقی می‌ماند، اما صرفاً «عقربه ساعت را به عقب بازمی‌گرداند».

^{۱۳} شنین ۱۹۸۶، ص. ۱۴۶. پلخانوف در کنگره چهارم حزب گفت که «لنین به ملی‌سازی زمین با چشم یک سوسیالیست نگاه می‌کند.» او حتی شروع به پذیرش اصطلاحات آنها می‌کند، یعنی از خلاقیت مردمی صحبت می‌کند... خوشحال‌کننده است که با آشنایان قدیمی ملاقات کنیم، اما دیدن اینکه سوسیال‌دموکرات‌ها چگونه دیدگاه‌های پوپولیستی را می‌پذیرند، ناخوشایند است (همانجا، ص. ۱۴۹).

^{۱۴} همان، ص. ۱۵۰. لنین از دو مدل خارجی توسعه کشاورزی، «انقلاب از بالا»ی پروسی تحت رهبری بیسمارک و جانشینانش، و سیاست آمریکایی زمین‌رایگان برای کشاورزان به منظور توسعه غرب، شگفت‌زده شده بود.

^{۱۵} Ibid. p. 142.

^{۱۶} در سال ۱۹۰۶ فروش‌های گسترده‌ای از زمین توسط اشراف‌زادگان که از شورش در روستاها ترسیده بودند، انجام شد؛ فروش به دهقانان توسط بانک زمین دهقانی تسهیل شد. به آتکینسون ۱۹۸۳، ص. ۶۸ مراجعه کنید.

دهقانان در پایان خیزش‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵، بیش از هر گروه اجتماعی دیگری دستاورد کسب کردند: اجاره‌بها کاهش یافت، دستمزدهای روستایی افزایش پیدا کرد و بخش عمده‌ای از بدهی‌های دهقانی توسط دولت لغو شد. افزون بر این، جهشی مهم در عزت‌نفس و خودآگاهی دهقانان رخ داد.

۴. سال‌های واکنش: تلاش استولیپین برای «انقلاب از بالا» به سبک پروسی

در سال ۱۹۰۶، پ. آ. استولیپین پس از سقوط ویتّه به قدرتمندترین وزیر دولت تزاری بدل شد. او از یک سو سرکوبی شدید علیه انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ اعمال کرد و از سوی دیگر، سیاست فروپاشی کمون‌های دهقانی را دنبال نمود. اعدام‌های گسترده انقلابیون به‌وسیله دار، به «کراوات‌های استولیپین» شهرت یافت.

تحت تأثیر انقلاب، دولت حتی بیش از مارکسیست‌ها به این آگاهی رسید که کمون روستایی، که پیش‌تر ستون رژیم تلقی می‌شد، در واقع منبع اصلی رادیکالیسم دهقانی است. استولیپین و مشاورانش به اصلاح‌گران پروسی دهه ۱۸۲۰ نظر داشتند که «انقلابی از بالا» را برای جلوگیری از «انقلاب از پایین»^۸ به اجرا گذاشته بودند. قرار بود سرمایه‌داری خصوصی در سراسر اقتصاد تقویت شود و در بخش کشاورزی، این امر به معنای ایجاد اعتبارات برای دهقانان منفرد بود تا بتوانند از کمون‌ها جدا شده و زمین‌های خود را اغلب از طریق خصوصی‌سازی اراضی اشتراکی به دست آورند.

استولیپین در ۱۹۱۱ ترور شد، اما سیاست او که هدفش فروپاشی کمون بود، تا سال ۱۹۱۷ ادامه یافت؛ با این امید که نوعی «وانده» (منطقه‌ای ضدانقلابی در انقلاب فرانسه) روسی در برابر هر جنبش انقلابی آینده شکل گیرد.

به تعبیر کریزنوا،^۹ «طبقات حاکم دچار اشتباه نشده بودند... پس از ۱۹۰۷-۱۹۰۵، میر (کمون روستایی) در نظر آنان به یکی از علل رادیکالیسم دهقانی بدل شد... باید گفت که، به‌جز سوسیال‌دموکرات‌ها، این پیوند میان میر، جنبش انقلابی دهقانی و مطالبات ارضی آن برای همگان آشکار بود. اما لنین دقیقاً به عکس آن باور داشت. از نظر او، کمون چیزی جز «پوششی حقوقی که به‌طور مصنوعی حفظ شده است» نبود... از دید لنین، مطالبه ملی‌کردن زمین از سوی دهقانان ماهیتی سلبی داشت و نباید غریزه آنان برای «مالک شدن» را پنهان سازد... در

^۸ Ibid. pp. 197-8.

^۹ به‌نظر تئودور شانین، پیوتر استولیپین به‌عنوان «آخرین مدافع بزرگ استبداد» در یادها مانده است. او در نهایت توسط لایه محافظه‌کار روسیه شکست خورد. استولیپین را گاه «بیسمارک دوم» روسیه می‌خواندند—که «بیسمارک اول» در این قیاس سرگئی ویتّه بود (شانین، ۱۹۸۶، ص. ۲۳۶).

^{۱۰} (کینگستون-مان، ۱۹۸۳، ص. ۱۰۲) به منطقه وانده اشاره می‌کند؛ ناحیه‌ای در غرب فرانسه که دهقانان آن در سال ۱۷۹۲ به نیروهای ضدانقلابی علیه ژاکوبین‌ها پیوستند.

نظر او، دهقان نمی‌دانست چه می‌خواهد و حتی نمی‌دانست چه می‌گوید... برای لنین تردیدی وجود نداشت: ملی کردن زمین، به‌طور ناگزیر، سازمانی سرمایه‌دارانه در کشاورزی به همراه خواهد آورد.^{۱۱۰}

در واقع، لنین و استولپین در ارزیابی نقش «دهقان سرمایه‌دار» به‌عنوان عامل پیش‌برنده توسعه سرمایه‌داری در روسیه، دیدگاه‌هایی نسبتاً مشابه داشتند. برای دفاع از این چرخش نظری نسبت به موضعی که از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ اتخاذ کرده بود، «لنین ناگزیر شد از ادعای پیشین خود مبنی بر این که روسیه از پیش به جامعه‌ای سرمایه‌داری بدل شده است، عدول کند.»^{۱۱۱} لنین، همچون استولپین، نقش دولت روسیه را مشابه الگوی پیشین بررسی می‌دید. به نظر او، اصلاحات استولپین «مالکانی را که از نظر اقتصادی ناکارآمد بودند، تشویق می‌کرد تا به «یونکرهای»^{۱۱۲} بورژوازی سبک پروسی بدل شوند.» ملی‌سازی زمین می‌بایست بقایای فئودالی را برچیند و امکان رقابت آزاد همچون ایالات متحده^{۱۱۳} فراهم آورد. با این حال، «با وجود استناد به سرمایه و نظریه‌های ارزش اضافی، لنین برای اثبات این مدعا که مارکس «به فضایل اقتصادی کشاورز خرد^{۱۱۴} افتخار می‌کرد»، با دشواری جدی مواجه بود.»

به تعبیر کینگستون مان، «این موضع‌گیری، حرکتی تاکتیکی بود که فشار واقعیت پیچیده روسیه بر ایدئولوژی غرب‌محور او را بازتاب می‌داد... کمون (میر) در طرح‌ها و راهبردهای لنین جایگاهی نداشت... لنین این تصور را به سخره می‌گرفت که کمون «قرون‌وسطایی» هنوز کارکردهای برابرسانه خود را حفظ کرده باشد.»^{۱۱۵} در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۷، لنین استدلال می‌کرد که فرایند تمایز طبقاتی در روستا عملاً کمون را جز در نام از میان برده است؛ از این‌رو، وجود کمونی کارآمد برای او غیرقابل تصور بود. او که یقین داشت دهقانان فاقد اشکال سازمان‌یابی اجتماعی دارای اهمیت تاریخی‌اند، به‌اشتباه دهقانان کمونی را صرفاً ابزار دست کولاک‌های روستا می‌دانست. با این همه، لنین در قیاس با سایر اعضای حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه،^{۱۱۶} به رویکردی واقع‌بینانه‌تر نزدیک شده بود.

در چارچوب اصلاحات ارضی استولپین، بنا بر برخی برآوردها، بین یک‌چهارم تا یک‌سوم دهقانان روسیه در فاصله ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷ کمون‌ها را ترک کردند. (در همین دوره، روسیه به یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان غلات جهان

^{۱۱۰} Crisenoy 1971, pp. 194-6.

^{۱۱۱} Ibid. p. 103.

^{۱۱۲} طبقه یونکرها به مالکان بزرگ پیش‌سرمایه‌داری در پروس شرقی اطلاق می‌شود که با حفظ روابط اجتماعی شبه‌فئودالی در املاک خود، به تدریج خود را به‌عنوان سرمایه‌داران بازتعریف کردند. برای توصیفی از این قشر، بنگرید به گرشنکرون (۱۹۴۳).

همچنین ولادیمیر لنین بر این باور بود که کشاورزان آمریکایی در غرب ایالات متحده به این دلیل رونق یافتند که زمین در آنجا عمدتاً در مالکیت دولت بود؛ از این‌رو هزینه‌های اضافی مربوط به اجاره یا خرید زمین بر آنان تحمیل نمی‌شد.

^{۱۱۳} Crisenoy 1971, p. 105.

^{۱۱۴} Ibid.

^{۱۱۵} Ibid. pp. 106-7.

^{۱۱۶} Ibid. pp. 107-10.

بدل شد، در حالی که هم‌زمان با قحطی‌های سهمگین دست‌وپنجه نرم می‌کرد. دهقانان کمونی غالباً به این جدایی‌ها با خشونت واکنش نشان می‌دادند.^{۱۷۷} دژ دههٔ پس از ۱۹۰۶، حدود دو تا سه میلیون دهقان مالک زمین شدند؛ یعنی تقریباً یک‌چهارم از دوازده میلیون خانوار دهقانی در روسیهٔ اروپایی.^{۱۷۸} از جمله موانع این اصلاحات می‌توان به کمبود راه‌های ارتباطی، زمستان‌های طولانی، و این واقعیت اشاره کرد که مجامع روستایی بدترین و دورافتاده‌ترین اراضی را به کسانی که قصد خروج از کمون داشتند^{۱۷۹} پیشنهاد می‌کردند. از دید کریزنوا، اصلاحات استولپین همچنان با مشکلاتی چون تراکم جمعیت، کمبود زمین و تداوم مالکیت اشتراکی روبه‌رو شد.

وی گسست لنین پس از ۱۹۰۷-۱۹۰۵ از مفاهیم انترناسیونال دوم را نیز «بسیار نسبی» ارزیابی می‌کند؛ چرا که لنین همچنان، چنان‌که در ۱۸۹۹، میان کشاورزی سرمایه‌داری و کشاورزی کالایی خلط می‌کرد. او حتی در ۱۹۱۵ نیز می‌نوشت: «توسعهٔ سرمایه‌داری، پیش از هر چیز، عبارت است از گذار از اقتصاد طبیعی به اقتصاد کالایی.»^{۱۸۰} به‌زعم کریزنوا، پذیرش این خطا مستلزم گسست از دو دهه مواضع نظری او بود. «لنین با نادیده‌گرفتن دلبستگی دهقانان به میر، هم علت شکست اصلاحات استولپین و هم یکی از عوامل انقلاب ۱۹۱۷^{۱۸۱} را از نظر دور داشت.» در سال‌های انقلابی ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹، خشونت‌های جدی همچنان نه میان دهقانان فقیر و غنی، بلکه علیه «جداشدگان» از کمون‌ها اعمال می‌شد، امری که با پیش‌بینی نظری لنین همخوانی نداشت.

^{۱۷۷} بنا بر پژوهش‌های متأخر به نقل از کینگستون مان، بر خصلت گذرا و کم‌دوام اثرات اصلاحات تأکید شده است؛ به‌گونه‌ای که در سال ۱۹۱۵، دو سوم «مالکین جدید» همچنان زمین‌های خود را به‌صورت نوارهای پراکنده و درهم‌تنیده با اراضی کمونی شخم می‌زدند (کینگستون - مان، ۱۹۸۳، ص. ۱۲۳).

^{۱۷۸} در سال ۱۹۱۳، کشاورزی ۴۳ درصد از درآمد ملی روسیه را تشکیل می‌داد و صادرات غلات تراز پرداخت‌های این کشور را تأمین می‌کرد. در مقایسه، در سال ۱۹۱۴، ۶۰ درصد از جمعیت فرانسه همچنان روستایی بود، اما درآمد سرانه ملی چهار برابر روسیه بود. تا سال ۱۹۱۴، جمعیت روستایی روسیه نسبت به ۱۸۹۷ حدود ۳۷ درصد افزایش یافته بود (نگاه کنید به اتکینسون، ۱۹۸۳، صص. ۱۰۲-۱۰۴).

^{۱۷۹} کریسنوا این وضعیت را به‌عنوان «نتیجه‌ای ناچیز» توضیح می‌دهد (کریسنوا، ۱۹۷۱، صص. ۲۲۹-۲۳۰).

^{۱۸۰} با این حال، دیوید اتکینسون (۱۹۸۳، ص. ۸۱) برآورد متفاوتی ارائه می‌دهد: تا سال ۱۹۱۶، ۱۶ میلیون دسیتین زمین (هر دسیتین $\approx ۲,۰۳$ جریب) فردی‌سازی شده بود که این مقدار معادل ۱۴ درصد از ۱۱۵ میلیون دسیتین اراضی کمونی در سال ۱۹۰۵ بود. دهقانان در سال ۱۹۱۵ مالک ۳۵ درصد از ۹۷ میلیون دسیتین اراضی خصوصی بودند. با این حال، مالکیت جمعی زمین در این دوره عملاً افزایش یافت.

^{۱۸۱} در مقاله «واقعیات جدید» از مجموعه آثار ولادیمیر لنین (جلد ۲۲؛ نقل در کریسنوا، ۱۹۷۱، ص. ۲۴۸)، از دیدگاه نویسنده، لنین و پیوتر استولپین هر دو رؤیای مشابهی داشتند: تبدیل دهقان روسی به دهقانی «اروپایی» (ص. ۲۴۹). به‌زعم او، «لنین، همانند استولپین، مدافع سرسخت زوال کمون روستایی است» (ص. ۲۵۱). لنین همچنان بر این باور بود که دهقانان گرایش‌هایی ضد‌کمونی دارند؛ دیدگاهی که در مقاله «منتقدان ما» (ژانویه-فوریه ۱۹۱۱) در مجموعه آثار او (۱۹۶۰-۱۹۷۰، جلد ۲۷) بسط یافته است.

۵. دهقانان روس و کمون در سال ۱۹۱۷ و پس از آن

در فاصله‌ای کمتر از یک ماه پس از انقلاب فوریه که به سرنگونی دودمان رومانوف انجامید، دهقانان به‌طور گسترده سر به شورش برداشتند. آنان به مالکان بزرگ زمین حمله کردند و دهقانان کمونی نیز مزارع مستقل را هدف قرار دادند. همانند سال ۱۹۰۵، کمون در مرکز مبارزات دهقانی قرار داشت و مسئولیت مصادره و توزیع مجدد زمین‌ها را بر عهده گرفت.

پس از «بازجهت‌دهی» حزب بلشویک توسط لنین در پی بازگشتش از تبعید و ارائه «تزه‌های آوریل»، او استدلال می‌کرد که شوراهای روستایی (سویت‌ها) تخیل اجتماعی به‌مراتب خلاقانه‌تری نسبت به دولت موقت^{۱۳} از خود نشان داده‌اند. در مارس-آوریل ۱۹۱۷، گارد سرخ روستایی بلشویکی شکل گرفت. لنین در شماره ۴ آوریل روزنامه *پراودا* نوشت: «اگر انقلاب به‌دست دهقان روس حل‌وفصل نشود، به‌دست کارگر آلمانی^{۱۴} نیز حل نخواهد شد.»

پیش‌نویس برنامه لنین در آوریل-مه ۱۹۱۷ شامل دو محور اصلی بود: (۱) ملی‌سازی تمامی زمین‌ها، و (۲) تبدیل املاک بزرگ به مزارع نمونه تحت نظارت شوراهای کارگران کشاورزی و اداره‌شده توسط متخصصان زراعت. اما به‌گفته کریزنوا، این صورت‌بندی‌ها عمیقاً با جنبش دهقانی بیگانه بود^{۱۵}.

در این مقطع، بلشویک‌ها هنوز در اقلیت بودند و از منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی (SR) ها (کمتر شمار داشتند. در آوریل، کارگران و سربازان به تظاهرکنندگانی که پلاکاردهای بلشویکی حمل می‌کردند حمله کردند. با این حال، تا ماه مه، لنین در کنگره نمایندگان دهقانان اعلام می‌کرد که دهقانان باید بی‌درنگ تمام زمین‌ها را تصرف کنند؛ موضعی که دولت موقت—و به‌ویژه SR ها که مسئول برخی وزارتخانه‌ها بودند^{۱۶} در مسئله زمین تعلق می‌کردند را به‌شدت نگران ساخت. وزرای منشویک و SR آماده بودند انتقال زمین به دهقانان را تا تشکیل مجلس مؤسسان به تعویق اندازند. برخی ناظران SR با نگرانی به تأثیر فراخوان لنین برای تصرف زمین و پیامدهای سیاسی آن—از جمله تضعیف موقعیت وزرای SR در ائتلاف—اشاره کردند. چهره برجسته SR، چرنوف، حتی هدف حمله دهقانی قرار گرفت که فریاد می‌زد: «چرا وقتی قدرت را به تو می‌دهند، آن را به دست نمی‌گیری؟»

^{۱۳} Kingston-Mann 1983, p. 141.

^{۱۴} Ibid. pp. 142–3.

^{۱۵} ولادیمیر لنین به این امر آگاه بود. چند ماه بعد، در آستانه انقلاب اکتبر، اذعان کرد که «آنچه (دهقانان) می‌خواهند، حفظ مالکیت خرد خود، پاسداری از هنجارهای برابری طلبانه و تجدید ادواری آن‌هاست» (نگاه کنید به «صفحاتی از دفتر یک روزنامه‌نگار»، سپتامبر ۱۹۱۷، در مجموعه آثار لنین، ۱۹۷۰–۱۹۶۰، جلد ۲۵؛ نقل در کریسنوا، ۱۹۷۱، ص. ۲۷۳).

با این حال، واقع‌گرایی لنین او را واداشت تا دلبستگی دهقانان به نهاد کمون دهقانی و تمایل آنان به گسترش آن را بپذیرد.

^{۱۶} Ibid. p. 157.

کزار عمل، کنگره نمایندگان دهقانان خواستار تشکیل شوراهای دهقانی در سراسر کشور شد و حملات به مالکیت‌های فردی شتاب بیشتری گرفت.

با فروپاشی تدریجی دولت موقت و، به‌ویژه، جبهه‌های جنگ در تابستان ۱۹۱۷، دهقانان به‌صورت انبوه از ارتش فرار کرده و برای به‌دست آوردن سهم خود از اراضی تازه‌توزیع‌شدهٔ املاک اشرافی به روستاهایشان بازمی‌گشتند. این جنبش، همچون شوراها (سویت‌ها) در ۱۹۰۵، محصول فعالیت هیچ حزب سیاسی معینی نبود. ناآرامی‌های دهقانی در اکتبر ۱۹۱۷ به اوج رسید. بلافاصله پس از سرنگونی دولت موقت، بلشویک‌ها «فرمان زمین» را صادر کردند که در واقع امر واقع تصرف زمین‌ها در روستاها را به رسمیت می‌شناخت؛ بر اساس این فرمان، دهقانان مجاز بودند کمون‌ها یا آرتل‌ها (تعاونی‌ها) را تشکیل دهند. این فرمان اساساً بازتاب برنامهٔ سوسیالیست‌های انقلابی (SRها) بود.

موجی از برابری‌خواهی سراسر روستاها را فراگرفت و در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۷ کمون دهقانی به گستره‌ای فراتر از هر مقطع تاریخی پیشین دست یافت. دهقانان اراضی اشراف، کلیسا و صومعه‌ها را بر پایهٔ معیار سنتی «تعداد نان خورها» میان خانواده‌ها تقسیم کردند؛ حتی برخی از دهقانان مستقلی که در نتیجهٔ اصلاحات استولپین پدید آمده بودند، به اجبار به کمون‌ها بازگردانده شدند.^۹ تا بهار ۱۹۱۸، روند صادره‌ها تقریباً کامل شده بود: ۹۶٫۸ درصد از کل اراضی در دست دهقانان قرار گرفت و سه میلیون دهقان بی‌زمین صاحب قطعه زمین شدند. در این مقطع، کمون تقریباً همهٔ خانوارهای روستایی را دربر می‌گرفت.^{۱۰}

به روایت کینگستون مان، لنین همواره تأکید داشت که خطرات ناشی از تصرف زمین توسط دهقانان، در برابر منافع حاصل از حمله به مالکیت بورژوازی، اهمیت کمتری دارد. فرمان زمین اکتبر ۱۹۱۷ که **بر پایهٔ ۲۴۲ فرمان** دهقانی و برنامهٔ ارضی SRها تدوین شده بود، مالکیت خصوصی زمین را لغو کرد و در عین حال، برخلاف سنت مارکسیستی روسیه، به سنت‌های اشتراکی دهقانان احترام گذاشت. مفاد این فرمان خصلتی پوپولیستی داشت و نیروهای چپ غیر بلشویکی نیز ماهیت مصلحت‌جویانه، حتی فرصت‌طلبانهٔ آن را تشخیص می‌دادند. «سنت مارکسیستی روسیه بر انکار بینش‌های جامعه‌شناختی‌ای استوار بود که خود مارکس در آثار پوپولیست‌هایی چون دانیلسون^{۱۱} ستوده بود.»

بلشویک‌ها و منشویک‌ها، بی‌آن‌که از بازگشت فزایندهٔ دهقانان در سال‌های پیش از جنگ به کمون‌ها آگاه باشند، در تلاش موفق دهقانان برای بازگرداندن «جدادشان» (دهقانانی که در چارچوب اصلاحات استولپین از کمون

^۹ Ibid. p. 162.

^{۱۰} Atkinson 1983, p. 174.

^{۱۱} Ibid. p. 176.

^{۱۲} Ibid. p. 185.

^{۱۳} Ibid. pp. 173, 179, 183.

جدا شده بودند) به کمون‌ها در جریان ۱۹۱۷، هیچ معنای سوسیالیستی سازنده‌ای نمی‌دیدند. «اشتغال ذهنی به سرمایه‌داری در روستاها... و توجه به گرایش‌های فردگرایانه در میان برخی دهقانان، مارکسیست‌های روس را نسبت به شواهد گسترده‌ای از اقتصاد کشاورزی، مقاومت وسیع در برابر اصلاحات استولیپین، و نیز گرایش‌های جمع‌گرایانه دهقانانی که خواهان لغو مالکیت خصوصی زمین بودند، کور کرده بود... هر اس از کولاک‌ها در محافل رسمی گسترش می‌یافت، در حالی که کمون‌های دهقانی بدون هیچ یاری از سوی قدرت شوروی،^{۱۳۳} بی‌سابقه‌ترین روند برابرسازی زمین را به نفع دهقانان فقیر به اجرا می‌گذاشتند.»

در همان آغاز، دولت شوروی در توزیع دام‌ها و ابزارهای کشاورزی مداخله می‌کرد؛ سیاستی که هدفش ناتوان ساختن دهقانان فقیر از کشت مستقل و سوق دادن آنان به سوی مزارع دولتی (سوخوزها) بود. بلشویک‌ها پس از به‌دست گرفتن قدرت، از تخریب بیشتر املاک جلوگیری کردند، حال آن‌که دهقانان این تخریب‌ها را تضمینی برای عدم بازگشت مالکان پیشین می‌دانستند. سیاست بلشویکی در روستاها به سود «متخصصان» (مدیران سوخوزها) بود؛ تا جایی که در کنگره هفتم شوراها، انتقاداتی نسبت به امتیازات این متخصصان مطرح شد—و گاه حتی مدیر سوخوز همان مالک پیشین بود. در این مباحث، لنین بار دیگر به الگوی سرمایه‌داری دولتی آلمان (پروسی) ارجاع می‌داد: اگرچه این نظام با تکنیک‌های مدرن در خدمت امپریالیسم و یونکرها قرار داشت، اما «کافی است سرمایه‌داری دولتی» را با «دولت شوروی» جایگزین کنیم تا تمامی شرایط سوسیالیسم فراهم شود.^{۱۳۴}

با این حال، اختلافات پیرامون سیاست‌های اداری به‌زودی با سقوط شدید تولید کشاورزی پیچیده‌تر شد. در نوامبر ۱۹۱۷، روسیه هنوز ۶۴۱ میلیون تن گندم تولید کرده بود، اما از اوایل ۱۹۱۸، برای تأمین غذای شهرها، مصادره اجباری غلات آغاز شد؛ در شرایطی که تنها ۷ درصد از غلات پیش‌بینی شده برای پتروگراد و مسکو تأمین گردید. با تشدید جنگ داخلی در تابستان ۱۹۱۸، بخشی از اراضی حاصلخیز به دست نیروهای «سفید» افتاد و قحطی آغاز شد. دهقانان در واکنش به این مصادره‌ها، تولید را به سطح نیازهای حداقلی خانوار کاهش دادند؛ تا سال ۱۹۱۹، سطح زیر کشت ۱۶ درصد کاهش یافت.

بلشویک‌ها بر روی حمایت دهقانان فقیر حساب کرده بودند، اما توزیع زمین بسیاری از آنان را از این طبقه خارج کرد و «کمیته‌های دهقانان فقیر» با دشواری‌های جدی مواجه شدند. سلول‌های حزبی در روستاها، با وجود داشتن ۱۴۰۷۰۰ عضو، عمدتاً از کارگزاران اداری تشکیل شده بودند. تا سال ۱۹۲۱، پس از سه سال جنگ داخلی، سطح برداشت محصولات به ۴۰ درصد میزان سال ۱۹۱۴ سقوط کرده بود. در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، دوران «کمونیسم

^{۱۳۳} Ibid. p. 185.

^{۱۳۴} Ibid. pp. 193-4.

^{۱۳۴} کریسنو ۱۹۷۱، صفحات ۲۷۷-۲۷۹؛ نقل قول لنین از «در مورد کودک‌سالاری چپ و ایده‌های بورژوازی کوچک» در لنین ۱۹۶۰-۷۰، جلد ۲۷، نقل شده در کریسنو ۱۹۷۱، صفحات ۲۸۱-۲.

جنگی»، اپیدمی‌ها، گرسنگی و سرما جان ۷٫۵ میلیون نفر را گرفت و چهار میلیون نفر نیز در جنگ داخلی کشته شدند. برای بقا، جمعیت به زمین بازگشت؛ از سه میلیون کارگری که در ۱۹۱۷ بخش پرولتری «انقلاب دوگانه» را تشکیل می‌دادند، تا سال ۱۹۲۲ تنها ۱٫۲ میلیون نفر در کارخانه‌ها باقی مانده بودند.

تا سال ۱۹۲۱، افزون بر این، دموکراسی پرولتری سال ۱۹۱۷—که در قالب شوراهای (سویت‌ها) و شوراهای کارگری تبلور یافته بود—یا نابود شده بود یا به نهادهایی تشریفاتی و مهر تأییدکننده تصمیمات حزب تقلیل یافته بود. سوسیالیست‌های انقلابی چپ (SRهای چپ)، که چند ماهی در قدرت با بلشویک‌ها شریک بودند، در ژوئیه ۱۹۱۸ و پس از ترور سفیر آلمان در تلاشی برای تضعیف برست لیتوسک،^{۳۵} سرکوب شدند. سرکوب «راهزنان» آنارشیست نیز از اوایل ۱۹۱۸ آغاز شده بود. بلشویک‌ها در مارس ۱۹۲۱ شورش کرونشتات را درهم کوبیدند و پیش‌تر نیز جنبش دهقانی آنارشیستی به رهبری نسترو ماخنو در اوکراین را سرکوب کرده بودند.

در دهمین کنگره حزب (مارس ۱۹۲۱)، جناح‌بندی‌های درون‌حزبی نیز ممنوع و سرکوب شد؛ همان کنگره، سیاست اقتصادی جدید (NEP) را که مبتنی بر سازوکارهای بازار بود، آغاز کرد. گرایش‌های مخالف درون حزب بلشویک، همچون «گروه کارگری» میاسنیکوف یا «مرکزگرایان دموکرات»، از میان برداشته شدند. تا سال ۱۹۲۲، منشویک‌های مستقل باقیمانده میان اعدام یا تبعید مخیر شدند. از آن پس، تنها مباحثات علنی دارای اثرگذاری واقعی در روسیه شوروی، به حلقه‌ای محدود از چند صد «بلشویک کهنه‌کار» در سطوح عالی حزبی تقلیل یافت؛ حزبی که بر جمعیتی بالغ بر ۱۵۰ میلیون نفر که اکثریت قاطع آنان دهقان بودند، حکمرانی می‌کرد.

این حزب پس از اکتبر ۱۹۱۷ صدها هزار عضو جدید جذب کرده بود؛ افرادی که غالباً بیش از آن که به تاریخ و افق‌های بلشویسم پایبند باشند،^{۳۶} کدر پی موقعیت‌های شغلی و اداری بودند.

^{۳۵} پیمان برست-لیتوفسک توافقی بود که به‌موجب آن دولت شوروی در جبهه شرقی در برابر قدرت‌های مرکز تسلیم شد؛ این پیمان در اواخر فوریه ۱۹۱۸ به امضا رسید. بر اساس مفاد آن، روسیه ۳۴ درصد از جمعیت خود، ۳۲ درصد از اراضی کشاورزی، ۵۴ درصد از صنایع و ۸۹ درصد از معادن زغال‌سنگ خود را واگذار کرد. حزب بلشویک پس از سلسله‌ای از جلسات پرتنش که در آن‌ها در ابتدا اکثریت با پذیرش این پیمان مخالف بودند، سرانجام تصمیم به تصویب آن گرفت. برای روایت پایه‌ای این ماجرا، از جمله می‌توان به اثر ایزاک دویچر (۱۹۸۰، صص. ۳۵۹-۳۹۴) مراجعه کرد.

از منظر ولادیمیر لنین، این اقدام نوعی قمار موفقیت‌آمیز بود که چند ماه بعد نتیجه داد، زیرا با فروپاشی قدرت‌های مرکز، پیمان عملاً بی‌اعتبار شد. در مقابل، برای مخالفان، برست-لیتوفسک نخستین گامی بود که طی آن اتحاد شوروی منافع ملی را بر انقلاب بین‌المللی مقدم داشت. برای تحلیلی از این منظر، بنگرید به ساباتیه (Sabatier) (بی‌تاریخ).

^{۳۶} شارل بتلهایم، نویسنده‌ای نیست که من مایل به استناد مکرر به او باشم؛ روایت می‌کند که حلقه‌ای پیرامون نیکلای اوستریالوف، یکی از اعضای پیشین حزب کادت در تبعید پاریس، شکل گرفته بود که به نام اسمنووخوفتسی شناخته می‌شد؛ نامی برگرفته از عنوان نشریه‌شان به معنای «جهت‌گیری نو». این

در همین حال، شماری از عناصر پیشین بورژوازی و حتی مالکان بزرگ زمین به نظم جدید پیوستند و اغلب به مدیران سوخوزها، کارخانه‌ها و معادن^{۳۷} بدل شدند. بدین ترتیب، هسته یک طبقه حاکم جدید شکل گرفت.^{۱۳۸} حدود ۹۰ درصد کارگزاران دولتی از دستگاه تزاری به ارث رسیده بودند و ۹۰ درصد افسران ارتش سرخ نیز سابقه خدمت در ارتش تزاری داشتند.

میراث مارکسیسم «نوسازی‌گرا»ی انترناسیونال دوم در مسئله ارضی همچنان چارچوب فکری حزب بلشویک در قدرت را تشکیل می‌داد. از این رو، گسست میان جناح‌های مختلف رژیم، صرف‌نظر از تفاوت‌هایشان و واقعیت اجتماعی روستا، که اکثریت جمعیت را دربر می‌گرفت، همچنان به همان اندازه پیش از به‌قدرت‌رسیدن بلشویک‌ها عمیق باقی ماند. به تعبیر تاریخ‌نگار جان ماروت، اجرای برنامه‌های توسعه‌ای همه این جناح‌ها از چپ تروتسکیستی تا راست بوخارینی و «مرکز» استالینی، در عمل به معنای «نابودی شیوه زیست دهقانی»^{۳۹} یعنی کمون بود. لنین پس از ۱۹۰۵ اذعان کرده بود که در ارزیابی میزان گسترش سرمایه‌داری در روستاهای روسیه اغراق کرده است، اما همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، او عملاً همان پویایی نظری را با عقب‌نشینی زمانی حفظ کرد.

مسئله بنیادی این بود که جهان دهقانی، با محوریت «میر» (کمون روستایی)، اساساً در چارچوب زمان‌بندی نظری لنین قرار نمی‌گرفت—نه به‌مثابه پدیده‌ای «عقب‌مانده» و نه «هم‌زمان». مالکان قطعات خصوصی تازه توزیع شده در چارچوب میر، دهقانان سرمایه‌داری تولیدکننده برای بازار نبودند، بلکه در چارچوب اقتصادهای خانوادگی عمل می‌کردند: تولید عمدتاً برای مصرف خود، و تنها به‌طور محدود برای تأمین کالاهایی که خود قادر به تولیدشان نبودند، به بازار رجوع می‌کردند. مازاد تولید آنان پیش‌تر از طریق مالیات به دولت تزاری—برای تأمین مالی صنعتی شدن—و نیز به مالکان زمین منتقل می‌شد؛ با حذف این دو بار، تنها فشار بیرونی باقی‌مانده، مالیات نسبتاً محدود دولت شوروی بود. در چنین شرایطی، هیچ برنامه صنعتی‌سازی مبتنی بر عقلانیت سرمایه‌دارانه دهقانی

گروه از روشنفکران بورژوایی باقی‌مانده در روسیه می‌خواست که به حکومت بپیوندند، چرا که به‌زعم آنان رژیم وارد دوره «ترمیدوری» خود شده بود (اشاره به مرحله‌ای از انقلاب که در آن رادیکالیسم اولیه فروکش کرده و نوعی تثبیت محافظه‌کارانه رخ می‌دهد).

نیکلای بوخارین این «دوستان» از نوعی بسیار خاص را تحلیل کرد؛ کسانی که امید داشتند تحت پوشش «انحصار دانش»، قدرت بورژوایی در روسیه شوروی احیا شود. آنان بر این باور بودند که انقلاب اکتبر وظیفه‌ای تاریخی و ضروری را به انجام رسانده است که اکنون یک بورژوازی جدید می‌تواند از آن بهره‌برداری کند. به‌زعم ایشان، انقلاب «جسورترین و بی‌رحم‌ترین دشمنان رژیم رو به زوال تزاری را بسیج کرد و لایه‌های فاسد روشنفکری را—که جز سخن گفتن از خدا و شیطان کاری نمی‌دانستند—درهم کوبید... و راه را برای ایجاد یک بورژوازی جدید گشود» (به نقل از بتلهایم، ۱۹۷۴، ص. ۲۶۳).

(کتاب بتلهایم، علی‌رغم چنین نکات روشنگرانه‌ای، به‌سبب تمایلات مکرر نویسنده به سوی چین در دوره دوران مائو—به‌ویژه در سال ۱۹۷۳، هم‌زمان با اوج اعتبار آن در پاریس—تا حدی مخدوش شده است.)

^{۳۷} Crisenoy 1971, p. 332.

^{۳۸} See Pirani 2008.

^{۳۹} Marot 2012, p. 11.

نمی‌توانست به اهداف خود دست یابد. به تعبیر ماروت، اقتصاد دهقانی نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی، و «دهقانان علاقه‌اندک یا هیچ علاقه‌ای به سازمان‌دهی جمعی تولید و توزیع فراتر از محدوده روستا نداشتند.»^{۱۴۰}

تا بهار ۱۹۲۱، افول و انزوای انقلاب روسیه که از آغاز در دستگاه فکری راهبردی ولادیمیر لنین و لئون تروتسکی ماهیتی انترناسیونالیستی داشت (هرچند با چارچوب‌های نظری متفاوت) — به‌وضوح آشکار شده بود. انقلاب جهانی که در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ قریب‌الوقوع می‌نمود، اکنون به افقی چندساله عقب رانده شده بود. به‌سرعت و در پی یکدیگر، در بهار ۱۹۲۱ رویدادهایی چون سرکوب شورش کرونشات، شکست «اقدام مارس» در آلمان، انعقاد توافق تجاری انگلستان-شوروی، اجرای سیاست اقتصادی جدید، ممنوعیت جناح‌ها در حزب بلشویک، امضای پیمان ریگا که شکست شوروی در جنگ ۱۹۲۰ با لهستان را تثبیت کرد، و نیز قرارداد تجاری با دولت ملی‌گرای مصطفی کمال آتاتورک که تنها دو ماه پیش از آن (ژانویه ۱۹۲۱) کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکیه را به‌طور کامل از میان برده بود، رخ دادند.

این افول عمومی امید به انقلاب در اروپای غربی، موقعیت جناح بین‌الملل‌گرای و جهان‌وطنی حزب بلشویک را تضعیف و در مقابل، جایگاه «پراکتیکی‌ها» (کارگزاران عمل‌گرای دستگاه حزبی با سابقه طولانی فعالیت مخفی در دوران تزاری)، که تجسم بارزشان ژوزف استالین بود، تقویت کرد. رژیم به درون خود بازگشت و در شرایطی که قحطی همچنان در روستاها بیداد می‌کرد، هیچ مسئله‌ای اولویتی بالاتر از «مسئله دهقانی» نداشت.

از دید لنین، رژیم بلشویکی یک «انقلاب دوگانه» بود که بر پایه «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» استوار می‌شد و وظیفه داشت انقلاب بورژوازی نابودی کشاورزی پیشاسرمایه‌داری را به سرانجام برساند. او می‌نوشت:

«بله، انقلاب ما یک انقلاب بورژوازی است، مادامی که همراه با توده دهقانان حرکت می‌کنیم... ما از سال ۱۹۰۵ صدها و هزاران بار این را گفته‌ایم...»^{۱۴۲}

^{۱۴۰}ibid. p. 35.

^{۱۴۱}نگا. فصل دوم: «سوسیالیسم در یک کشور پیش از استالین: مورد ترکیه، ۱۹۱۷-۱۹۲۵».

^{۱۴۲} ولادیمیر لنین در اثر خود با عنوان انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد — به نقل در مارسل فان در لیندن (۲۰۰۷، ص. ۱۶) — مطرح می‌کند که:

لئون تروتسکی نیز این بحث را در کتاب انقلاب مداوم، فصل پنجم، بسط می‌دهد: «شعار بلشویکی [دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان] در واقعیت تحقق یافت، اما نه به‌مثابه یک ویژگی صوری (مورفولوژیک)، بلکه به‌عنوان یک واقعیت عظیم تاریخی. با این‌همه، این تحقق نه پیش از اکتبر، بلکه پس از آن روی داد. جنگ دهقانی، به تعبیر مارکس، از دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی کرد. همکاری این دو طبقه از طریق اکتبر در مقیاسی عظیم تحقق یافت... و خود لنین نیز انقلاب اکتبر، در مرحله نخست آن را تحقق

از نظر او، این انقلاب بورژوازی تنها زمانی می‌توانست به مرحله سوسیالیستی گذار کند که با انقلاب در غرب و صرفاً در پیوند با آن، پشتیبانی شود. اتحاد با دهقانان (موسوم به «سمیچکا» smychka) در سراسر زندگی سیاسی لنین، جایگاهی محوری در راهبرد او داشت. او به‌طور قاطع با اعلامیه استالین در ۱۹۲۴ مبنی بر «سوسیالیسم در یک کشور» مخالفت می‌کرد.^{۴۳}

نویسنده در اینجا قصد ارائه یک نظریه مشخص درباره «ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی» را ندارد—نظریه‌هایی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ذیل بحث‌هایی چون «سرمایه‌داری دولتی»، «جمع‌گرایی بوروکراتیک» یا «دولت کارگری منحط» مطرح می‌شدند. صرفاً به یکی از این رویکردها—در تقابل با نظریه «دولت کارگری»—اشاره می‌شود، بدون آن که این بحث به‌طور مفصل بسط یابد، زیرا هدف اصلی، تمرکز بر مسئله ارضی و سرنوشت کمون دهقانی در شکل‌گیری نتایج تاریخی است. اشاره به تروتسکی و نظریه «انقلاب مداوم» نیز عمدتاً برای نشان دادن تفاوت چارچوب فکری او با لنین است؛ هرچند این دو در بهار ۱۹۱۷ بسیار به هم نزدیک بودند، اما لنین هرگز این نظریه را نپذیرفت.^{۴۴}

طبقه کارگر روسیه نیز نسبت به سیاست اقتصادی جدید (NEP) واکنش خاص خود را داشت؛ سیاستی که بر ویرانه‌های شوراها و شوراهای کارگری ۱۹۱۷ و بازگشت مدیران صنعتی‌ای بنا شده بود که کارگران گمان می‌کردند

واقعی انقلاب دموکراتیک ارزیابی می‌کرد و از این‌رو آن را تجسم واقعی، هرچند دگرگون‌شده، شعار استراتژیک بلشویک‌ها می‌دانست» (تروتسکی، ۱۹۳۱، فصل ۵).

^{۴۳} از آنجا که لئون تروتسکی در جریان‌های چپ ضدآستالینیستی در غرب جایگاهی بسیار برجسته دارد، در اینجا لازم است به تفاوت‌های او با صورت‌بندی ولادیمیر لنین در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۷ اشاره شود. همچنین تحلیل تروتسکی از استالینیسم چارچوب نظری بسیاری از کنشگران و نظریه‌پردازان انقلابی بعدی را شکل داد که بعدها از او گسستند و روسیه را جامعه‌ای طبقاتی (عمدتاً «سرمایه‌داری دولتی») اعلام کردند؛ از جمله سی. ال. آر. جیمز، کورنیلیوس کاستوریادیس، مکس شاختن و رایا دونایفسکایا. تحلیل تروتسکی از انقلاب در دوره سیاست اقتصادی نوین (نپ) بر نظریه «انقلاب مداوم» استوار بود که او همراه با الکساندر پرووس در جریان انقلاب ۱۹۰۵ تدوین کرده بود. بر اساس این دیدگاه، ضعف بورژوازی در کشوری عقب‌مانده مانند روسیه این امکان را فراهم می‌ساخت که طبقه کارگر رهبری انقلابی را بر عهده گیرد؛ انقلابی که، در پیوند با یک انقلاب پرولتری در غرب، می‌توانست «مرحله بورژوازی» را در خود فشرده و آن را به یک انقلاب بین‌المللی پرولتری فرارویاند.

^{۴۴} یکی از نمونه‌های مناسب و در عین حال تپیک از تحلیل «سرمایه‌داری دولتی» درباره پدیده شوروی که از لئون تروتسکی گسست می‌کند، اما مستقیماً از چارچوب نظری او برمی‌خیزد، اثر والتر داوم (۱۹۹۰) است. با آنکه کتاب داوم عموماً نسبت به اغلب آثار دیگر در اردوگاه «سرمایه‌داری دولتی» برتری دارد، با این حال هرگز به نهاد میر (کمون دهقانی سنتی روسیه) اشاره‌ای نمی‌کند؛ و همانند بسیاری از آثار این گرایش، مسئله دهقانان را صرفاً به‌طور گذرا و در حد پس‌زمینه‌ای برای کشمکش‌های جناحی دهه ۱۹۲۰ مورد بحث قرار می‌دهد.

آنان را سرنگون کرده‌اند. در اوت و سپتامبر ۱۹۲۳ موجی از اعتصابات رادیکال به راه افتاد. در بهار همان سال، «گروه کارگری» دوم شکل گرفت و نقش هماهنگ‌کننده‌ای در این اعتصابات ایفا کرد. به گفتهٔ ماروت:

این گروه «به دنبال ایجاد پیوند با عناصر اپوزیسیون‌های پیشین بود. با محکوم کردن سیاست NEP به‌عنوان «استثمار نوین پرولتاریا» توسط مدیران منصوب بوروکراتیک، تلاش می‌کرد کارگران حزبی و غیرحزبی را جذب کند، به اعتصابات گسترده جهت سیاسی بدهد، و حتی در خارج از کشور، در میان جناح‌های چپ حزب کمونیست آلمان و کمونیست‌های هلندی گورتر به دنبال حمایت بود.»^{۱۴۵}

در همین زمان، تروتسکی عملاً در برابر این اعتصابات چه موضعی داشت؟ ماروت این وضعیت را چنین توصیف می‌کند:

تروتسکی «با فعالیت جناحی گروه کارگری ۱۹۲۳ مخالفت کرد، که بیانگر پایبندی عمیق و درونی او به اصل حاکمیت تک‌حزبی بود... او حتی از اعلام همبستگی علنی با بیش از دویست عضو اخراج‌شده‌ای که در اعتصابات کارگری شرکت کرده بودند خودداری کرد... هرچند در برابر اعتراضات مستقل درون طبقهٔ کارگر سکوت یا بی‌عملی نشان می‌داد، اما معمولاً آماده بود با دعوت‌های همکاری از سوی جناح‌های رهبری حزب همراهی کند.»^{۱۴۶}

لنین به دلیل وخامت سریع وضعیت جسمی، در اوایل ۱۹۲۳ از فعالیت سیاسی کنار رفت و یک سال بعد درگذشت. در ماه‌های پایانی فعالیت محدود خود، قصد داشت در کنگرهٔ آینده «بمبئی زیر پای استالین بیندازد» و در وصیت‌نامهٔ سیاسی‌اش خواستار برکناری او از سمت دبیرکلی حزب شده بود.^{۱۴۷}

این واقعیت که روسیهٔ شوروی در سال ۱۹۲۱ با هسته‌ای از یک طبقهٔ حاکم جدید از جنگ داخلی بیرون آمد، همچنان سرنوشت «میر» (کمون روستایی) را باز می‌گذارد—نهادی که ۹۸٫۵ درصد دهقانان، و خود دهقانان نیز دست کم ۹۰ درصد جمعیت روسیه را تا زمان فروپاشی آن در ۱۹۲۹–۱۹۳۰ دربر می‌گرفت. بنابراین، لازم است کشمکش جناحی در رأس حزب بلشویک تا پیش از کلکتیویزاسیون‌های استالین به‌اختصار ترسیم شود. آنچه رخ داد، از پیش تعیین‌شده نبود: گذار روسیه شوروی از «سرمایه‌داری هدایت‌شده» (NEP ۱۹۲۱) که به‌عنوان یک وضعیت موقت در انتظار انقلاب غربی تصور می‌شد، به شکل تمامیت‌خواهانهٔ تثبیت‌شده تحت استالین در ۱۹۲۹–۱۹۳۲، نتیجهٔ یک روند باز و مناقشه‌برانگیز بود. هیچ‌یک از جناح‌های اصلی تا پیش از ۱۹۲۷ از جمله خود استالین،

^{۱۴۵}Marot 2012, p. 94.

^{۱۴۶}ibid. p. 95.

^{۱۴۷}For a full account, see Lewin 1968a.

از جمع‌آوری اجباری و خشونت‌آمیز کشاورزی که نهایتاً چهره اتحاد شوروی را تثبیت کرد، دفاع نمی‌کردند^{۱۴۸}

۱۴۹

در ادامه، موشه لوین (هرچند با ارائه آمارهایی که تا حدی با داده‌های پیشین تفاوت دارند) وضعیت میر را اندکی پیش از نابودی آن در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ چنین توصیف می‌کند:

«در آستانه انقلاب، کمتر از ۵۰ درصد دهقانان هنوز عضو میر بودند... هشت میلیون خانوار زمین خود را به صورت مالکیت خصوصی در اختیار داشتند، در حالی که ۷,۴ میلیون بهره‌برداری همچنان به صورت اشتراکی اداره می‌شد. زوال این بازمانده جامعه دهقانی کهن، به واسطه افزایش تدریجی قشریندی اجتماعی در میان دهقانان شتاب گرفت. با این حال، در زمان انقلاب، میر به گونه‌ای شگفت‌انگیز حیاتی دوباره یافت. این «معجزه» را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که اصلاحات ارضی—که دهقانان را از بندهای فئودالیسم رها کرده بود—در عین حال، تفاوت‌های

^{۱۴۸} رساله چه باید کرد؟، به اختصار، به همان اندازه که بر استفاده ولادیمیر لنین از ایده کارل کائوتسکی درباره «وارد کردن آگاهی از بیرون» و نیز بر فراخوان او به ایجاد یک سازمان نخبگانی منضبط و فشرده از انقلابیون تأکید دارد، در عین حال یک جدل ضد «کارگرایانه» و ضد تمرکز صرف بر محل تولید (در زبان آن دوره، ضد «اکنونیست») نیز هست. لنین در برابر تمرکز محدود بر مبارزات صرفاً کارگری استدلال می‌کند که انقلابیون باید افشاگری‌های خود از ستم را به همه طبقات جامعه ببرند و به «تریبون مردم» بدل شوند.

همچنین نباید فراموش کرد که منشویک‌ها، که در کنفرانس مشهور «انشعاب» سال ۱۹۰۳ معیارهای محدودکننده‌تر لنین برای عضویت در حزب را رد کرده بودند، در سال ۱۹۰۶ به آرامی همان معیارها را در اساسنامه حزبی به تصویب رساندند. افزون بر این، تحت تأثیر رخداد‌های انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین نوشت که «... طبقه کارگر به طور غریزی و خودبه‌خودی سوسیال‌دموکرات [یعنی انقلابی] است، و بیش از ده سال فعالیت سوسیال‌دموکراسی سهم بزرگی در تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی داشته است» (نگاه کنید به «سازمان‌دهی مجدد حزب»، در لنین، ۱۹۷۰-۱۹۶۰، جلد ۱۰، ص. ۳۲؛ نقل در والتر داوم، ۱۹۹۰، ص. ۱۰۶).

سی. ال. آر. جیمز در کتاب مواجهه با واقعیت درباره «نوع قدیمی سازمان مارکسیستی» (که منظور او حزب پیشاهنگ بود) می‌نویسد: «تمام این باورها به این نتیجه می‌انجامید که سازمان، سوژه واقعی است... و اگر سازمان، به لحاظ فلسفی، سوژه تاریخ باشد، پرولتاریا به ابژه بدل می‌شود... این تلقی از سازمان در دیدگاه‌های افراطی‌ای که لنین در چه باید کرد؟ مطرح کرد، نهفته است. او بعدها آن‌ها را رد کرد، اما نه با آن شدت و جامعیتی که برای جلوگیری از پیامدهای زبان‌بار گسترده آن‌ها لازم بود» (جیمز و همکاران، ۱۹۷۴، صص. ۹۴-۹۳).

^{۱۴۹} با اتخاذ این رویکرد، خود را از برخی نگرش‌های رایج در محیط‌های لیبرترین یا کمونیسم چپ—که عموماً خود را در آن‌ها جای می‌دهم— متمایز می‌کنم. نخست، دیدگاه رایجی را که در میان آنارشیست‌ها یافت می‌شود رد می‌کنم؛ دیدگاهی که در ظهور روسیه استالینی هیچ مسئله‌مندی‌ای برای توضیح نمی‌بیند. آیا میخائیل باکونین در مبارزات دهه ۱۸۶۰ خود با کارل مارکس از پیش پیش‌بینی نکرده بود که یک انقلاب به رهبری مارکسیست‌ها به حاکمیت اقتدارگرایانه یک نخبه روشنفکر متمرکزکننده خواهد انجامید؟

افزون بر این، بر این باور نیستم که خطی مستقیم یا حتی چندان خطی، از رساله سال ۱۹۰۲ لنین با عنوان چه باید کرد؟ تا روسیه استالینی وجود داشته باشد؛ به‌ویژه از آن‌رو که ولادیمیر لنین پس از ۱۹۰۵ خود اذعان کرد که در برخی مواضع پیشین دچار خطا بوده است. چنین رویکرد «غایت‌انگاران»‌ای در یک تحلیل دقیق و ماه‌به‌ماه از تحولات میان دهه ۱۸۹۰ تا دهه ۱۹۲۰ تاب نمی‌آورد.

همچنین برایم دشوار است که منطبق ذهنی محیطی را درک کنم که در آن، سال‌هاست ارجاع به سی. ال. آر. جیمز و در دوره‌های اخیر، در برخی محافل، به آدام بوردیگا، رایج و مد شده، حال آن‌که ارجاع به لنین به‌طور محسوسی نامد تلقی می‌شود؛ در حالی که هر دو، یعنی جیمز و بوردیگا، خود ارادتی عمیق به لنین داشتند.

میان آنان را تا حد قابل توجهی هموار ساخت. دهقانان پس از حذف پومیشچی‌ها (بازماندگان اشراف خدماتی سده‌های ۱۶ تا ۱۸) و بخشی از کولاک‌ها، به روابط برابری طلبانه قدیمی میر بازگشتند و به همراه آن، خود این نهاد را نیز احیا کردند... شواهد فراوانی از تداوم مالکیت اشتراکی زمین در قانون ارضی ۱۹۲۲ وجود دارد که به تفصیل به آن پرداخته است. با این حال، حزب ظاهراً توجه اندکی به این عامل و پیامدهای بالقوه آن نشان داد... میان سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷، جامعه روستایی—در نتیجه بهبود عمومی اقتصاد—به طور قابل توجهی تقویت شد؛ بودجه آن افزایش یافت و با وجود تلاش‌های مقامات برای تقویت شوراهای روستایی، این میر بود که همچنان «تنها سازمان مسئول حیات اقتصادی روستا» باقی ماند.^{۱۵۰}

چرخش ۱۹۲۱ به سیاست اقتصادی جدید (NEP) واقعاً هم صنعت و هم کشاورزی را احیا کرد، در چارچوب راهبرد بلشویکی «هدایت سرمایه‌داری» در دوره انتظار برای انقلاب در غرب NEP. را نمی‌توان به سادگی «بازگشت سرمایه‌داری» دانست، زیرا سرمایه‌داری پیش‌تر نیز به طور کامل از میان نرفته بود. در پاسخ به انتقاد «اپوزیسیون کارگری» در دهمین کنگره حزب (مارس ۱۹۲۱) مبنی بر اینکه بلشویک‌ها در حال ایجاد «سرمایه‌داری دولتی» هستند، لنین استدلال کرد که سرمایه‌داری دولتی برای روسیه عقب‌مانده که عمدتاً بر تولیدکنندگان خرد استوار بود، می‌تواند گامی رو به جلو باشد.

در چارچوب NEP، تولید غذایی دهقانی تا سال ۱۹۲۵ برای نخستین بار به سطح پیش از جنگ جهانی اول و کاملاً به نقطه مقابل با شرایط قحطی ۱۹۲۲-۱۹۲۱ نزدیک شد. با این حال، NEP به بحران معروف «قیچی» در ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ نیز انجامید؛ وضعیتی که در آن قیمت کالاهای صنعتی شهری بسیار سریع‌تر از محصولات کشاورزی افزایش یافت و قدرت خرید دهقانان را کاهش داد. این امر استراتژی «انباشت اولیه سوسیالیستی کنترل شده از دهقانان» را که توسط اقتصاددان جناح چپ تروتسکیست، یوگنی پرئوبراژنسکی،^{۱۵۱} مطرح شده بود، تضعیف کرد. این راهبرد از اساس نیز شکننده بود، زیرا همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، جز از طریق اجبار، دهقانان انگیزه‌ای برای ادغام گسترده در اقتصاد صنعتی-شهری نداشتند؛ نه مطابق طرح جناح چپ، و نه مطابق الگوی «سوسیالیسم آهسته» بوخارینی در جناح راست.^{۱۵۲}

^{۱۵۰}From Lewin 1968b, pp. 85-6.

^{۱۵۱}این راهبرد به طور نظام‌مند در کتاب سال ۱۹۲۶ یوگنی پربرائنسکی با عنوان اقتصاد نوین تبیین شده است (پربرائنسکی، ۱۹۶۵). همچنین اریک ماروت (۲۰۱۲) می‌نویسد: «در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵، به ترتیب مدیران کارخانه‌ها و دهقانان کارآفرین، از طریق دستکاری و بهره‌برداری از سازوکار بازار، در حال بازتوزیع سهم خود از «یک منافع» بودند» (ص. ۳۹).

^{۱۵۲}واژه «راست» را در گیومه می‌گذارم، زیرا هیچ‌کس به اندازه رهبر «مرکز»، یعنی ژوزف استالین، ارتجاعی نبود. در اینجا عمداً از بحث‌های مهم سیاست خارجی—که با مواضع جناحی درباره سیاست اقتصادی شوروی درهم‌تنیده بودند—صرف‌نظر می‌کنم؛ بحث‌هایی که از شکست قیام نافرجام ۱۹۲۳ در آلمان آغاز می‌شوند، با ناکامی اعتصاب عمومی بریتانیا ۱۹۲۶ ادامه می‌یابند، و بیش

در میانه دهه ۱۹۲۰ روشن شد که اختلاف میان چپ تروتسکیستی و راست بوخارینی بیشتر کمی است تا کیفی؛ اختلاف اصلی بر سر «سرعت» انتقال مازاد از کشاورزی به صنعت بود. بوخارین نیز به تدریج به ضرورت صنعتی‌سازی با اتکا به مازاد کشاورزی اذعان کرد. او پیش‌تر به‌طور پیش‌گویانه در نقد طرح‌های صنعتی‌سازی جناح چپ نوشته بود که این مسیر به گسترش یک بوروکراسی عظیم منجر می‌شود؛ دستگاهی که برای اداره تولید خرد دهقانی نیازمند شمار زیادی کارمند و مدیر است و در عمل، هزینه‌های آن از ناکارآمدی تولید خرد نیز بیشتر خواهد شد. از این‌رو، کل نظام به مانعی برای رشد نیروهای مولده تبدیل می‌شود و نهایتاً «ضرورت آهنین» آن را به فروپاشی می‌کشاند.^{۱۴}

تا پایان ۱۹۲۷، استالین و «مرکز» او با حمایت بوخارین و جناحش^{۱۵}، لچپ تروتسکیستی را در حزب شکست داده و به حاشیه راندند. با این حال، حتی در این مرحله نیز خطر واقعی که در «مرکز» نهفته بود به‌درستی درک نشد. تروتسکی گفته بود: «با استالین علیه بوخارین، شاید؛ با بوخارین علیه استالین، هرگز.» آنچه در نهایت در میان بود، حفظ «سمیچکا» یعنی اتحاد کارگر و دهقان بود؛ آخرین ستون انقلاب دوگانه لنین که در برابر هر تلاش جدی برای افزایش فشار بر دهقانان و تأمین هزینه صنعتی‌سازی، تاب نمی‌آورد.

در همین حال، بسیاری از چهره‌های حزبی در طیف‌های مختلف تصور می‌کردند که NEP می‌تواند سال‌ها و حتی دهه‌ها ادامه یابد.

درک تداوم این روند با دو سال پیاپی شکست محصول در ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ ممکن می‌شود. در پایان سال ۱۹۲۸، صف‌های نان در مسکو شکل گرفته بود و استالین از این وضعیت اضطراری برای آغاز «جنگ علیه کولاک‌ها» یعنی لایه ثروتمندتر دهقانان که حدود ۴ تا ۵ درصد کل جمعیت دهقانی را تشکیل می‌دادند، استفاده کرد. کادرهای حزبی مأمور شدند هر آنچه از مواد غذایی در روستاها می‌یابند صادره کنند، با استفاده از روش‌های موسوم به «اورال-مغولی» (یعنی روش‌های خشونت‌آمیز)، در قالب عملیاتی که عملاً ماهیت نظامی داشت و حتی از مصادره‌های دوران جنگ داخلی نیز فراتر می‌رفت. تمایزات ظریفی که لنین در کتاب ۱۸۹۹ خود میان لایه‌های

از همه با مداخله فاجعه‌بار شوروی در چین در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ به اوج می‌رسند؛ دو مورد اخیر عمدتاً به حساب ژوزف استالین و نیکلای بوخارین گذاشته می‌شود.

^{۱۴}Quoted in Cohen 1973, p. 140. The 'chinovniki' were originally Tsarist bureaucrats, strictly organised according to rank ('chin' in Russian). Bukharin accused the left of advocating a 'Genghis Khan' plan.

^{۱۵} برای شرحی جامع از کشمکش‌های جناحی، بنگرید به اریک ماروت (۲۰۱۲)، فصول ۱ و ۲. کتاب او در میان روایت‌های چپ ضد‌استالینیستی به سبب ترسیم تصویری به‌غایت کوبنده برجسته است؛ تصویری از این‌که چگونه چپ تروتسکیستی با این استثنا که خود لئون تروتسکی از آن مستثناست، نه‌تنها در برابر «چرخش به چپ» ژوزف استالین از سال ۱۹۲۸ به بعد تسلیم شد، بلکه به‌طور فعال آن را پذیرفت و حتی در آغوش کشید.

مختلف دهقانی ترسیم کرده بود و حتی در آن زمان نیز برای بسیج سیاسی دهقانان فقیر علیه لایه‌های ثروتمند چندان کارآمد نبود، در هیاهوی تحقق سهمیه‌های اجباری عملاً از میان رفت. افزون بر این، مصادره مواد غذایی با اجبار دهقانان به ورود به مزارع جمعی (سوخوزها) یا تعاونی‌ها (کولخوزها) همراه شد.

دهقانان به‌طور خشونت‌آمیز مقاومت کردند. آنان نه تنها کادرهای حزبی را در مواردی به قتل رساندند، بلکه در شرایطی که آینده‌ای جز کار مزدی کم‌درآمد در مزارع جمعی برایشان متصور نبود، محصولات خود را نابود کردند و حدود ۴۰ درصد از دام‌ها از جمله اسب، گاو و خوک را کشتند؛ اغلب برای آن که در رده کولاک‌ها طبقه‌بندی نشوند. در بسیاری از مناطق، برخلاف تصور نظریه‌های «طبقه‌محور»، دهقانان از همه لایه‌ها برای دفاع از خود متحد شدند.

نکته مهم آن است که در وقفه‌ای کوتاه که استالین در بهار ۱۹۳۰ اعلام کرد، بسیاری از دهقانان دوباره به کمون‌ها بازگشتند، اما این وضعیت پایدار نماند. تا سال ۱۹۳۲، برآورد می‌شود حدود ۱۰ میلیون دهقان در نتیجه کلکتیویزاسیون اجباری و جابه‌جایی‌های جمعیتی جان باختند و تمامی کمون‌ها که در ۱۹۱۸ حدود ۹۸٫۵ درصد کل قلمرو روستایی روسیه را دربر می‌گرفتند، به‌طور کامل از میان رفتند.

استالین، همان‌گونه که پیش‌تر نیز انجام داده بود و بعداً نیز تکرار کرد، از شکست‌های واقعی محصول در ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ برای اهداف سیاسی استفاده کرد؛ اهدافی که در این مورد به معنای نابودی جناح «راست» بوخارینی بود. «سمیچکا» (اتحاد کارگر و دهقان) که لنین آن را پایه پایدار رژیم برای آینده می‌دانست، به پایان رسید و زمینه برای «برنامه‌ریزی جنون‌آمیز» فراهم شد: شتاب‌دهی شدید تولید، نظام قطعه‌کاری، و نظارت واحدهای مسلح پلیس سیاسی (GPU) بر کار در کارخانه‌ها.

در جمع‌بندی، باید به واکنش جناح «چپ» تروتسکیستی نیز اشاره کرد، البته بدون خود تروتسکی که در آن زمان در تبعید بود، نسبت به «چرخش چپ» استالین پس از ۱۹۲۷. بسیاری از آنان بر این باور بودند که استالین عملاً برنامه آنان را «خشن و بی‌پروا» اجرا می‌کند و بنابراین باید از او حمایت کرد. ده‌ها و شاید صدها نفر از اعضای این جناح خواستار بازگشت به حزب شدند تا در روند کلکتیویزاسیون مشارکت کنند. نمونه شاخص، ایوان اسمیرنوف، از تروتسکیست‌های سابق بود که در اکتبر ۱۹۲۹ تسلیم شد و نوشت: «نمی‌توانم منفعل بمانم! باید بسازم! کمیته مرکزی برای آینده در حال ساخت است، هرچند روش‌هایش وحشیانه و احمقانه باشد. اختلافات ایدئولوژیک ما در مقایسه با ضرورت ساخت صنایع بزرگ جدید، نسبتاً بی‌اهمیت است.»^{۱۵۵}

^{۱۵۵}Quoted in Lewin 1968b, p. 377. Smirnov was executed by Stalin in 1936. See Victor Serge's tribute: Serge 1936.

۶- از برنامه پنج‌ساله تا فروپاشی نهایی

کشاورزی شوروی هرگز پس از «جنگ علیه کولاک‌ها» در ۱۹۳۲-۱۹۲۹ به‌طور کامل بهبود نیافت و به یک بار دائمی بر اقتصاد و جامعه تبدیل شد. دهقانان به‌طور ساختاری از رژیم بیگانه شدند. جدا از تلفات عظیم انسانی، کشتار گسترده‌ی اسب‌ها در کشوری که تقریباً فاقد ابزارهای مکانیزه فلزی بود، توان تولید کشاورزی را برای سال‌ها مختل کرد. از این پس، کشاورزی در قالب مزارع جمعی مزدبگیر (سوخوزها) و تعاونی‌ها (کولخوزها) سازمان یافت؛ همراه با قطعات کوچک خصوصی که تنها حدود ۱ درصد از زمین‌های زیر کشت را تشکیل می‌دادند، اما در گذر زمان سهمی شگفت‌انگیز در تأمین غذای شهرها به خود اختصاص دادند.

بخش کشاورزی کم‌بازده در نظام سوخوزها و کولخوزها در اتحاد شوروی نقش مهمی در فروپاشی نهایی این نظام در سال ۱۹۹۱ ایفا کرد. پس از دوره بازسازی بعد از جنگ جهانی دوم، نرخ رشد اقتصادی شوروی از اواخر دهه ۱۹۵۰ به تدریج و از یک برنامه پنج‌ساله به برنامه بعدی کاهش یافت. اصلاحات موسوم به لیبرمن در سال ۱۹۶۵ تلاشی برای معکوس کردن این روند نزولی بود؛ اصلاحاتی که با هدف نوعی تمرکززدایی محدود در فرایند برنامه‌ریزی، هم به سطح مناطق و هم به سطح مدیران کارخانه‌ها طراحی شده بود، اما در برابر مقاومت بوروکراسی شکست خورد. برنامه‌ریزان برای یافتن موانع درونی نظام، در نهایت به این نتیجه رسیدند که خود «برنامه» و بوروکراسی پشتیبان آن، اصلی‌ترین مانع داخلی توسعه هستند (جدا از بیگانگی بنیادی کارگران و دهقانان، و نیز فشار بازار جهانی سرمایه‌داری و تحریم‌های غرب علیه فناوری‌های کلیدی). در واقع، به‌معنای دقیق کلمه برنامه‌ای وجود نداشت؛^{۱۵۶} «برنامه» بیشتر شبیه یک روبنای ایدئولوژیک بود که زیر آن، رقابت میان بنگاه‌ها به‌ویژه رقابت برای نیروی کار ماهر، منابع کمیاب و مهم‌تر از همه قطعات یدکی، به شدتی مشابه اقتصادهای سرمایه‌داری جریان داشت. ۱۵۷ دهه ۱۹۶۰، فساد ساختاری شده بود و به بخشی ضروری از کارکرد اقتصاد واقعی بدل شد. در برخی کشورهای اروپای شرقی (کومکون)، مانند لهستان، حتی دلار آمریکا برای مدیرانی که به تأمین منابع حیاتی نیاز داشتند، به امری ضروری تبدیل شده بود. به تدریج، اقتصاد غیررسمی (زیرزمینی) به همان بخشی از اقتصاد بدل شد که عملاً کار می‌کرد. افزون بر این، بخش نظامی عظیم نیز بار سنگینی بر اقتصاد بود و بهترین نیروی انسانی و منابع فنی را جذب می‌کرد؛ بخشی که خود به شکلی از مصرف غیرمولد تبدیل شده بود (اگرچه فروش تسلیحات به‌عنوان بخشی از بلوک شوروی منبع مهمی برای ارز خارجی نیز به شمار می‌رفت).

^{۱۵۶} برای تحلیلی که بسیاری از جنبه‌های سیستم دیر هنگام شوروی را در بر می‌گیرد و بر اساس آن تیکتین پیش‌بینی کرد که این سیستم پانزده سال قبل از وقوع آن فرو خواهد پاشید، به تیکتین ۱۹۷۳ مراجعه کنید.

^{۱۵۷} جهت یادآوری، در زمینه‌ای دیگر، گفته‌ی بوردیگا که «جهنم سرمایه‌داری شرکت است، نه اینکه شرکت یک رئیس دارد».

با این حال، فلج شدن بخش کشاورزی در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۲۹، بخشی که همچنان نزدیک به ۴۰ درصد نیروی کار را دربر می‌گرفت (همراه با بیکاری پنهان گسترده) یکی از عوامل کلیدی بحران کلی بود که در نهایت به فروپاشی ۱۹۹۱ انجامید. در غرب، بحران کشاورزی جهانی ۱۸۷۳-۱۸۹۶، هم‌زمان با ورود صادرکنندگان عمده غلات و گوشت مانند کانادا، استرالیا، آرژانتین، ایالات متحده و حتی روسیه به بازار جهانی، به همراه انقلاب حمل‌ونقل (کشتی‌های بخار و راه‌آهن)، امکان کاهش بلندمدت سهم هزینه غذا در دستمزد کارگران را فراهم کرد؛ از حدود ۵۰ درصد در سال ۱۸۵۰ به سطوحی به مراتب پایین‌تر. این کاهش هزینه، قدرت خریدی ایجاد کرد که دسترسی به کالاهای مصرفی بادوام (راديو، لوازم خانگی و بعدها خودرو) را ممکن ساخت؛ بخشی اساسی از مرحله «تسلط واقعی سرمایه» و تبدیل نیروی کار به شکلی انتزاعی و قابل جایگزینی.

در دوره رونق پس از جنگ جهانی دوم در غرب، سهم کل دستمزد طبقه کارگر تولیدی (در برابر جمعیت روبه‌گسترش طبقه متوسط غیرمولد) از کل محصول اجتماعی کاهش یافت، در حالی که سطح مادی دستمزد کارگران افزایش پیدا کرد. اما در اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی اول، دقیقاً همین دگرگونی جهانی در الگوی مصرف کارگری که در نتیجه انقلاب‌های کشاورزی و حمل‌ونقل قرن نوزدهم رخ داده بود، غایب بود. در نتیجه، افزایش مداوم تقاضای کالاهای مصرفی پس از جنگ جهانی دوم در شوروی با مانع بهره‌وری پایین و در نتیجه قیمت‌های بالای مواد غذایی مواجه شد. تنها راه جایگزین، واردات کالاهای مصرفی از غرب بود—با هزینه افزایش بدهی خارجی که تا زمان فروپاشی در ۱۹۹۱ به ۵۱ میلیارد دلار رسید.

۷- نتیجه‌گیری

«گسترش توانایی‌های انسانی، خود هدف است.»

مارکس، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری

مسئله دهقانی، نزدیک به ۲۵ سال بعد، همچنان در مقیاسی جهانی باقی است. از شورش‌های روستایی در هند گرفته تا ناتوانی رژیم چین در جذب صدها میلیون دهقان باقی‌مانده، و همچنین وضعیت آفریقا، آمریکای لاتین، جنوب شرق آسیا و خاورمیانه، این مسئله همچنان تداوم دارد. امروز، حتی بیش از صد سال پیش، ظرفیت عظیم کشاورزی ایالات متحده، کانادا، اروپای غربی، استرالیا و آرژانتین در یک نظم جهانی مبتنی بر تولید برای مصرف می‌تواند چندین برابر جمعیت جهان را تغذیه کند. اما این ظرفیت، به واسطه روابط اجتماعی سرمایه‌داری، محقق نمی‌شود و همچون شمشیر داموکلس بر سر تولیدکنندگان معیشتی در بخش بزرگی از جهان آویخته است؛ به گونه‌ای که دهه‌ها مذاکرات تجاری جهانی (از جمله دور دوحه) نیز نتوانسته‌اند بر آن غلبه کنند.

صادرات کشاورزی آمریکا و کانادا پس از اجرای نفتا (NAFTA) در ۱۹۹۳، اقتصاد دهقانی مکزیک را به شدت تضعیف کرد. امروز «اروپای قلعه‌وار» (اتحادیه اروپا) و «ال نورت» (ایالات متحده) به آهنربایی برای جذب میلیون‌ها انسان، از جمله میلیون‌ها دهقان، از اقتصادهای روستایی ویران‌شده آمریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه تبدیل شده‌اند؛ انسان‌هایی که با به خطر انداختن جان خود از مدیترانه یا صحرای سونورا عبور می‌کنند تا به صفوف فرودستان در جهان توسعه‌یافته بپیوندند. آنان در این فرایند، نیروی کار ذخیره سرمایه را تشکیل می‌دهند و هم‌زمان، به‌طور کارکردی به سوژه‌های مناسبی برای بسیج پوپولیسم ملی‌گرایانه و نژادگرایانه در طبقه کارگر بومی بدل می‌شوند.

این «واقعیت» که از دل ویرانه‌های بلوک سابق شوروی، به‌مثابه بدیل ظاهری سرمایه‌داری، سر برآورده، باعث می‌شود دلبستگی دهه‌ساله مارکس به کمون دهقانی روسیه بار دیگر با فوریت کامل بازگردد؛ هم‌زمان با آن که چپ بین‌المللی به تدریج با ابعاد کامل پروژه مارکس پیوندی دوباره برقرار می‌کند، برنامه‌ای که نخست توسط انگلس سرکوب شد و سپس برای بیش از یک قرن در آشفتگی نظریه‌های انترناسیونال دوم، سوم و چهارم، درهم‌تنیدگی و خلط میان وظایف انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتری، از دست رفت.

در این خوانش، انقلاب پرولتری قرار نیست «سوسیالیسم بسازد»، بلکه نقش «ماما» را برای شکلی بالاتر از سازمان‌یابی اجتماعی ایفا می‌کند؛ شکلی که پیشاپیش در دل نظم کهنه رو به زوال به‌صورت امکانی درونی و «نفی معین» آن وجود دارد؛ همان «جنبش واقعی که در برابر چشمان ما در جریان است» که در مانیفست آمده است.^{۱۵۹}

از دهه ۱۹۷۰ به این سو، سرمایه‌داری جهانی در تلاش‌های پراکنده و ناپیوسته، با نشانه‌های فزاینده فرسودگی خود هم از منظر توان توسعه واقعی برای بشریت و هم به‌طور فزاینده از حیث جلوگیری از فاجعه زیست‌محیطی روبه‌رو بوده است. چین و هند در این دوره توانسته‌اند ده‌ها میلیون نفر (از مجموع جمعیتی حدود ۲٫۶ میلیارد) را به طبقه متوسطی نوظهور با الگوی مصرف «سبک زندگی غربی»، متمرکز بر خودرو برسانند. با این حال، برون‌یابی ساده همین الگوی مصرف به جمعیت جهانی ۷٫۵ میلیاردی (و حدود ۹ میلیارد در ۲۰۵۰) نشان می‌دهد

^{۱۵۸} توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی، که در واقع عمده‌تأ توافقی برای برچیدن موانع باقی‌مانده مکزیک در برابر واردات و سرمایه‌گذاری بدون محدودیت بود.

^{۱۵۹} به یادداشت‌های Insurgent شماره ۱، «لحظه تاریخی که ما را به وجود آورد» و برنامه‌ای که در آن توضیح داده شده است، مراجعه کنید تا دید کامل‌تری از «صد روز اول» اجرای یک برنامه کمونیستی برای امروز به دست آورید (یادداشت‌های شورشی ۲۰۱۰).

که تداوم آن به یک «خطای ترکیب‌پذیری خطی» منجر می‌شود: آنچه برای اقلیت ممکن است، برای کل جهان غیرقابل تحقق و از نظر زیست‌محیطی و مادی ویرانگر است (آلودگی، تخریب جو، کاهش امید به زندگی).

این وضعیت ما را به «گذشته آینده» چشم‌انداز مارکس بازمی‌گرداند: بازتصاحب نیروهای مولده جهان توسط بشریت، در سطحی به مراتب بالاتر از گذشته، و جبران شکاف تاریخی‌ای که با سلب مالکیت آغاز شد؛ یعنی فراتر رفتن از جدایی شهر و روستا و در نتیجه توزیع متوازن‌تر جمعیت انسانی بر سطح زمین (برای مثال در ایالات متحده، ۹۹ درصد جمعیت در تنها ۱ درصد قلمرو زندگی می‌کند).

انقلاب آینده هدف خود را نه تدوین برنامه پنج‌ساله برای پیشی گرفتن از سرمایه‌داری در «فولاد، سیمان و برق» خواهد دانست (هرچند ممکن است این نیز به‌طور ضمنی رخ دهد)، بلکه در گام نخست، صدها میلیون شغل صرفاً اداری و غیرمولد، از تحلیل‌گران وال‌استریت تا عوارض‌گیران را که تنها برای اداره سرمایه‌داری وجود دارند، برخواهد چید. این امر نیروی کار عظیمی را آزاد می‌کند که می‌تواند در فعالیت‌های اجتماعی واقعاً مفید به کار گرفته شود و همراه با میلیاردها انسانی که سرمایه‌داری آن‌ها را به حاشیه رانده است، امکان کاهش رادیکال ساعات کار برای همگان را فراهم سازد.

با برچیده‌شدن مجموعه خودرو-فولاد-نفت-لاستیک که در مرکز تولید و مصرف سرمایه‌داری قرار دارد (و حتی بخشی از «تصویر ذهنی» آن را شکل می‌دهد)، زمان عظیم تلف‌شده در رفت‌وآمد و ترافیک، به‌ویژه در آمریکای شمالی، اروپا و شرق آسیا، قابل بازپس‌گیری خواهد بود؛ زمانی که عمدتاً نتیجه الگوهای توسعه شهری و حومه‌ای پس از جنگ جهانی دوم است. به همین ترتیب، مصرف عظیم سوخت‌های فسیلی که ناشی از سرکوب آگاهانه حمل‌ونقل عمومی به نفع خودروسازی و صنعت نفت است، کاهش خواهد یافت.

بازگشایی کل هزینه‌های اجتماعی، مادی و انرژی‌ای که ساختار فعلی شهر، حومه و پیرامون شهری تحمیل می‌کند، خود گامی عظیم به سوی غیرکالایی‌شدن کامل زندگی انسانی خواهد بود. یا همان‌گونه که مارکس ۱۵۰ سال پیش نوشت:

«...هنگامی که شکل محدود بورژوازی کنار زده شود، ثروت اگر کلیت نیازها، توانایی‌ها، لذت‌ها، نیروهای مولده و... افراد، که در مبادله‌ای همگانی تولید شده‌اند، نباشد، چیست؟ اگر توسعه کامل کنترل انسان بر نیروهای طبیعت، هم طبیعت بیرونی و هم طبیعت درونی خود او، نباشد، چه چیز است؟ اگر بسط مطلق استعدادهای خلاق انسان، بدون هیچ پیش‌فرضی جز سیر تاریخی پیشین که کلیت این تکامل را به‌مثابه هدفی فی‌نفسه ممکن کرده است، نباشد، چه چیز است؟ چه چیز است اگر وضعیتی که در آن انسان خود را در قالبی معین بازتولید نمی‌کند، بلکه کلیت خویش را تولید می‌کند؛ نه در پی آن است که صرفاً شکلی از گذشته را حفظ کند، بلکه در حرکت مطلق شدن قرار دارد؟»

